**گفتگوی تلویزیونی سید حسن نصرالله به مناسبت چهلم شهادت حاج قاسم سلیمانی**

مجری: در ابتدا می‌خواهم تشکر کنم از اینکه با وجود این مشغله‌های منطقه‌ای و داخلی‌ای که دارید فرصتی در اختیار این برنامه گذاشتید و وقت موسعی برای این کار می‌گذارید. می‌دانم که بخش زیادی از این موضوع به علاقه‌ی زیاد شما به شهید سلیمانی باز می‌گردد. ان‌شاءالله که بتوانیم در این برنامه حقشان را ادا کنیم.  
  
سید حسن نصرالله: ان شاءالله.  
  
    مجری: به عنوان مقدمه و به عنوان اولین سؤال، اگر ممکن است توضیحی دربارۀ ارتباط تاریخی سپاه پاسداران با تشکیل حزب الله بفرمایید.  
  
سید حسن نصرالله: بسم الله الرحمن الرحیم. به دنبال لشکرکشی اسرائیل به لبنان در سال ۱۹۸۲ میلادی، که به لحاظ تاریخی معروف است، ارتش اسرائیل وارد جنوب و بخشی از منطقه‌ی بقاع لبنان شد و به پایتخت، یعنی بیروت رسید و پایتخت و حومۀ آن را اشغال کرد. در آن دوره حضرت امام خمینی، قدس سره الشریف دستور دادند نیروهای ایرانی برای کمک به سوری‌ها و لبنانی‌ها در زمینه‌ی مقابله با لشکرکشی اسرائیل به منطقه اعزام شوند.  
  
یادم هست در آن دوره هیئت مشترکی از فرماندهان سپاه پاسداران [*انقلاب اسلامی*](http://www.wikiresist.com/?word=انقلاب_اسلامی_ایران) و فرماندهی ارتش جمهوری اسلامی آمدند و با سران سوریه دیدار کردند. بعد نیروهای ایرانی هم به منطقه آمدند. این زمان پیشروی ارتش اسرائیل هم در نقطه‌ی معینی متوقف شد. این ترس وجود داشت که اسرائیل همه‌ی لبنان را اشغال کند یا با سوریه وارد درگیری شود. اما پیش‌روی متوقف شد. با توقف پیش‍‌روی، ما با وضعیت جدیدی مواجه شدیم که همان اشغال تقریبا نیمی از مساحت لبنان بود. این‌جا بود که مأموریت نیروهایی که از ایران آمده بودند تغییر کرد و از یک نیروی رزمی درگیرشونده برای دفاع از بقیه‌ی لبنان و سوریه، به یک نیروی کمکی برای لبنانی‌ها تبدیل شد تا یک مقاومت داخلی لبنانی از خود لبنانی‌ها تأسیس کنند برای جنگ و مقابله با اشغالگری اسرائیل.  
  
پس از تغییر مأموریتی که رخ داد، اکثر نیروهای ایرانی به ایران برگشتند، چون جبهه‌ی جنگ هشت ساله در ایران همچنان شعله‌ور بود. اما بخشی از نیروها این‌جا ماندند. کسانی که ماندند پاسدار بودند. یعنی ارتشی‌ها و دیگر نیروها همه به ایران برگشتند و پاسدارها در سوریه و منطقه‌ی بعلبک و هرمل لبنان باقی ماندند. چون این منطقه بیرون از دایره‌ی اشغال اسرائیل بود. از آن دوره رابطه‌ی مستقیمی بین برادران سپاه با روحانیان و بچه‌های لبنان و مثلا در صدرشان شهید [*سید عباس موسوی*](http://www.wikiresist.com/?word=سید_عباس_موسوی)، رضوان الله تعالی علیه و شهید [*حاج عماد*](http://www.wikiresist.com/?word=عماد_مغنیه) مغنیه رضوان الله تعالی علیه شروع شد.  
  
این رابطه از همان دوره، با هدف تشکیل و ایجاد مجموعه‌های مقاومی در سرتاسر لبنان برای مقابله با نیروهای اشغالگر اسرائیل آغاز شد. این شروع رابطه بود. رابطه‌ای که از آن روز تا همین امروز ادامه داشته است. قاعدتا اوایل توی تشکیلات سپاه چیزی به اسم نیروی قدس وجود نداشت. بعدها، شاید بعد از پایان جنگ تحمیلی علیه جمهوری اسلامی بود که حضرت امام قدس سره الشریف، فرمانی صادر کردند که نیروهایی داخل سپاه تشکیل شود. از جمله نیروی قدس. از آن به بعد نیروی قدس شد آن نهادی که ما با آن مرتبطیم، تماس می‌گیریم و هماهنگی و همکاری می‌کنیم. این موضوع تا همین لحظه هم برقرار است.  
  
    مجری: می‌دانیم که سال ۱۹۹۸ شهید حاج قاسم سلیمانی فرمانده نیروی قدس سپاه شدند. اولین دیدارتان را به یاد دارید؟ کی شما شهید سلیمانی را دیدید و چه خاطره‌ای را از آن زمان به یاد دارید؟  
  
سید حسن نصرالله: اولین دیدار ما در لبنان بود. بعد از اینکه ایشان به فرماندهی نیروی قدس منصوب شد، آمد لبنان. این‌جا در جلسه‌ی معارفه همدیگر را دیدیم. من قبلش حاج قاسم را نمی‌شناختم. یعنی همدیگر را ندیده بودیم. چون تا آن زمان حاج قاسم یا در ایران توی جبهه‌های جنگ بود، یا در استان‌های کرمان و سیستان و بلوچستان و… مسئولیت داشت. حتی وقتی ما به تهران می‌رفتیم و با مسئولان دیدار می‌کردیم هم ندیده بودیمش. یعنی شناخت قبلی وجود نداشت. پس اولین دیدار ما این‌جا در بیروت بود.  
  
آنجا فهمیدیم ایشان پس از منصوب شدن از طرف حضرت امام خامنه‌ای دام ظله الشریف مسئول جدید نیروی قدس شده و از این به بعد این مسئولیت به عهدۀ ایشان است. در جلسه‌ی اولی که من و تعدادی از برادران با ایشان داشتیم (البته طبق معمول فقط اسم شهیدان را می‌آوریم، نام زنده‌ها را الآن نمی‌گوییم) بنده بودم و [*حاج عماد*](http://www.wikiresist.com/?word=عماد_مغنیه) رضوان الله تعالی علیه، بود، سید مصطفی بدرالدین رحمت الله علیه بود و برادران دیگری که الحمدلله هنوز زنده هستند. از همان دیدار حسی از نزدیکی روحی روانی و فکری به ما دست داد، طوری که انگار ده سال است ما حاج قاسم را می‌شناسیم و او هم ما را می‌شناسد. همان طور که می‌دانید، ذهنیت آدم از اولین دیدارش در هر رابطه‌ای تأثیرگذار است. اولین ذهنیت، اولین ساعت، اولین دیدار میان حاج قاسم و برادران مسئول و فرماندهان جهادی و سیاسی حزب الله ذهنیت بسیار خوب و مثبتی برای همکاری بود و رابطۀ ما از همان جلسه با حاج قاسم آغاز شد و تا زمان شهادت ایشان ادامه یافت.  
  
    مجری: کمی بعد از فرماندهی حاج قاسم در نیروی قدس سپاه، ما شاهد آن بودیم که شهید [*عماد مغنیه*](http://www.wikiresist.com/?word=عماد_مغنیه) معاون جهادی حزب الله شدند. آیا این یک اتفاق بود یا تدبیری شده بود؟ یعنی حضرتعالی تدبیری کردید برای مسئولیت یافتن شهید مغنیه و کار کردنشان کنار حاج قاسم؟  
  
سید حسن نصرالله: نه، این دو موضوع ربطی به هم نداشتند. این یک چینش داخلی در حزب الله بود که به هر حال انجام می‌شد: چه حاج قاسم فرمانده نیروی قدس می‌شد و چه هر کس دیگری. این یک تدبیر داخلی در آرایش مدیریت امور جهادی بود. چون تا قبل از آن ما دو مرکز داشتیم: یکی مرکزی که فعالیت‌های نظامی را مدیریت می‌کرد و یکی هم مرکزی که فعالیت‌های امنیتی را. این دو زیر نظر دبیرکل حزب الله بودند. با گذشت زمان به نظر رسید نیاز داریم کار را توسعه بدهیم. یعنی یک نفر به عنوان معاون جهادی، همه‌ی این تشکیلات گسترده را مدیریت کند و کمک‌کار دبیرکل در مدیریت آن‌ها باشد.  
  
در آن دوره توافق شد که برادر [*حاج عماد*](http://www.wikiresist.com/?word=عماد_مغنیه)، معاون جهادی شود. اما هم‌زمانی‌اش با پذیرش مسئولیت نیروی قدس توسط حاج قاسم اتفاقی بود و حساب‌شده و برنامه‌ریزی‌شده نبود. قاعدتا ما، یعنی بنده و حاج قاسم و برادران، این ایده را باهم بررسی کردیم که چنین شیوه‌ای را در مدیریت به کار ببندیم. ایشان هم از جمله کسانی بود که مشوق ما در این موضوع بود.  
  
    مجری: نگران این نبودید که حاج قاسم سابقه‌ی نظامی داشته و فرمانده‌ی لشکر بوده‌اند و سابقه‌ی جنگ دارند ولی در طرف مقابل شهید [*عماد مغنیه*](http://www.wikiresist.com/?word=عماد_مغنیه) بیش‌تر کار امنیتی کرده بودند. حضور این دو نفر کنار هم شما را نگران نمی‌کرد؟  
  
سید حسن نصرالله: نه، به هیچ وجه. اولا درست است که فعالیت [*حاج عماد*](http://www.wikiresist.com/?word=عماد_مغنیه) به طور کلی امنیتی بود، اما در متن امور نظامی هم حضور داشت. به علاوه فعالیت مقاومت لبنان تا سال ۲۰۰۰ عموما قالبِ یک جنگ فرسایشی را داشت و این، نیازمند یک اشراف امنیتی بود تا امکان جنگ فرسایشی وجود داشته باشد. به طور کلی از سال ۱۹۸۲ تا سال ۲۰۰۰ جنگ نظامی کلاسیکی وجود نداشت.  
  
از طرف دیگر خیلی زود مشخص شد شخصیت حاج قاسم طوری است که یک فرمانده نظامی صِرف نیست، بلکه مسائل امنیتی را هم خیلی عمیق و جدی می‌فهمد. یعنی یک آدم امنیتی به معنای تخصصی‌اش است. ضمن اینکه فهمش از مسائل سیاسی هم بسیار گسترده و پراهمیت است. حالا ان‌شاءالله بین صحبت‌هایم به تفصیل این را خواهم گفت که در واقع حاج قاسم یک شخصیت جامع بود. یعنی احساس ما این نبود که تنها با یک ژنرال متخصص در زمینه‌ی نظامی جلسه می‌گذاریم، بلکه مسائل سیاسی، اقتصادی و فرهنگی را هم عمیقا و کاملا می‌فهمید، چه برسد به مسائل نظامی و امنیتی و اینها. از یک چنین جامعیتی برخوردار بود. علاوه بر این‌ها، بین او و [*حاج عماد*](http://www.wikiresist.com/?word=عماد_مغنیه) مغنیه و باقی برادران مسئول در امور جهادی، یک رابطۀ برادرانه و شخصی شکل گرفت. یعنی به سرعت رابطه، به رابطه‌ای دوستانه، محبت‌آمیز و برادرانه تبدیل شد.  
  
چنین روابطی به یکپارچه کردن ایده‌ها و چشم‌اندازها، و همکاری و عبور از مشکلات یا اختلافات احتمالی در برخی جزئیات خیلی کمک می‌کرد. پس اطمینان، دوستی، برادری، محبت و همین طور اخلاص متقابلی وجود داشت. هم حاج قاسم و هم [*حاج عماد*](http://www.wikiresist.com/?word=عماد_مغنیه) و دیگر برادران ما که به شهادت رسیدند یا هنوز در قید حیات هستند، از این اخلاص برخوردار بودند. همه‌ی این موضوعات از همان روزهای اول نویدبخش این بود که ما در آستانه‌ی یک تجربه‌ی بسیار شاخص، خوشایند و پرقدرتیم که امور مقاومت را پیش خواهد برد و این اتفاقی بود که در عمل هم به وقوع پیوست. به همین علت جای هیچ نگرانیی وجود نداشت.  
  
    مجری: این دو شهید بزرگوار از قبل همدیگر را می‌شناختند یا شما خاطره‌ای از برخورد شهید عماد و حاج قاسم دارید؟  
  
سید حسن نصرالله: قبل از انتصاب حاج قاسم به فرماندهی نیروی قدس، این دو همدیگر را نمی‌شناختند. و اصلا فکر نمی‌کنم هیچ لبنانی تا قبل از نیروی قدس، با شخص حاج قاسم آشنایی داشت. اما بعد از اینکه ایشان مسئول نیروی قدس شد، خیلی به لبنان می‌آمد. این یک مشخصه بود که ان‌شاءالله در صحبتم درباره‌ی مکتب حاج قاسم خواهم گفت که این، جزئی از مکتب او بود. درست است که او فرمانده نیروی قدس بود، اما در تهران نمی‌نشست. بلکه به میدان‌های عملیات و خطوط مقدم می‌رفت. ایشان مدام و مستمرا به لبنان می‌آمد و چند روزی در لبنان می‌ماند. در نتیجه میان ایشان و برادران، فارغ از روابط کاری، دوستی‌های شخصی شکل گرفته بود. یعنی او و برادران، به لحاظ شخصی هم دوست همدیگر بودند. این در عرصه‌های دیگر هم بود.  
  
یعنی حاج قاسم با برادران سوری، عراقی، فلسطینی و مسئولان مختلف میدان‌های کاری دیگرش هم روابط شخصی محکم و صمیمیی داشت. این یکی از عوامل موفقیتش بود. پس اولا حضور میدانی او، و ثانیا روابط شخصی محبت‌آمیز و دوستانه‌ای که با مسئولان همه‌ی این میدان‌ها برقرار کرده بود در موفقیتش به‌شدت تأثیر داشتند.  
  
طبیعتا رابطه‌ی ایشان با [*حاج عماد*](http://www.wikiresist.com/?word=عماد_مغنیه) بسیار قوی‌تر بود. علاقه و محبتشان به هم فوق العاده زیاد بود. طوری که مثل دو برادر و دوست شده بودند. انگار همدیگر را ده‌ها سال است که می‌شناسند. حتی رفت‌وآمد خانوادگی پیدا کرده بودند: حاج قاسم به خانه‌ی [*حاج عماد*](http://www.wikiresist.com/?word=عماد_مغنیه) می‌رفت، با خانواده و بچه‌هایش می‌نشست، احوالشان را می‌پرسید. خلاصه رابطه‌شان این‌طوری بود.  
  
حاج عماد و حاج قاسم مثل دو دوست قدیمی رفتار می‌کردند. بارها وقتی ما به تهران می‌رفتیم حاج قاسم برخی دوستان را دعوت می‌کرد تا در یک مهمانی و نهار یا شام کاری با هم باشیم. شهید [*احمد کاظمی*](http://www.wikiresist.com/?word=احمد_کاظمی) (رحمت الله علیه) و برادران دیگری که همچنان زنده‌اند هم می‌آمدند. آنجا من شاهد نوع رابطه‌ی حاج قاسم و حاج احمد و آن رابطه‌ی شخصی فوق العادۀ بینشان بودم. می‌توانم بگویم رابطه‌ی حاج قاسم و [*حاج عماد*](http://www.wikiresist.com/?word=عماد_مغنیه) شبیه آن رابطه بود.  
  
    مجری: اشاره فرمودید به مکتب حاج قاسم سلیمانی. این به چه معناست؟ حضرت آقا هم اشاره فرمودند. مکتب حاج قاسم یعنی چه؟  
  
سید حسن نصرالله: قاعدتا این برآمده از مکتب امام خمینی (رضوان الله تعالی علیه) است. اما می‌توانیم بگوییم در حوزه‌ی عمل و مسئولیت حاج قاسم بله: ما با یک مکتب روبه‌رو هستیم. مکتب به معنای ایده، مجموعۀ ایده‌ها، فرهنگ یا یک روش معین در کار. مثال بزنم: چون این نیازمند تأمل و پژوهش است. ولی فقط اگر بخواهم فی البداهه مثالی زده باشم: ایشان فرمانده یک نیرو در سپاه بود؛ می‌توانست در تهران بنشیند و به دیگران بگوید بیایید این‌جا. بعد با آن‌ها جلسه بگذارد و به حرف‌هایشان گوش بدهد و مسائلشان را به صورت طبیعی و خوب پیگیری کند. و مثلا هر شش ماه یا یک سال هم سری به لبنان و سوریه و عراق و اینها بزند.  
  
معمولا برخی فرماندهان این‌طوری رفتار می‌کنند. اما مکتب حاج قاسم یعنی رفتن به عرصه‌ی عملیات و میدان عمل. رفتن به سوی دیگران. از سال ۱۹۹۸، یعنی تقریبا ۲۰ سال پیش که حاج قاسم را شناختیم و رابطه‌مان با او شروع شد، دفعات خیلی کمی ما پیش او رفتیم. همیشه او بود که می‌آمد پیش ما. طبیعتا این حضور در عرصه و میدان باعث می‌شد این‌جا همه‌ی برادران را ببیند و خودش مستقیما به میدان برود و حرف رزمندگان و مجاهدان را بشنود. این کار مزیت خیلی زیادی در زمینه‌ی مدیریت و فرماندهی برایش ایجاد می‌کرد.  
  
یکی دیگر از مزیت‌هایش این بود که به مجاهدان پشتگرمی می‌داد و نشان دهندۀ احترام و محبت او به آنها بود: همیشه من پیش شما می‌آیم، من در خدمت شما هستم. لازم نیست زحمت بکشید و به دفتر من در تهران بیایید؛ من می‌آیم. این، روی مسئولان این‌جا تأثیرات اخلاقی و روحی داشت.  
  
همین طور این موضوع این فرصت را به او می‌داد که همه‌ی نظرات را بشنود، نه فقط نظر کسانی را که به دفترش می‌رفتند. این کمک می‌کرد ذهنیت روشن‌تر و صحیح‌تری داشته باشد.  
  
ثالثا: به او کمک می‌کرد به جنبه‌های دیگر هم برسد. ایشان به مشکلات، نواقص، نیازها و نکته‌های رزمندگان حاضر در جبهه‌ها گوش می‌کرد.  
  
رابعا: کمک می‌کرد ذهنیت عمیق‌تر، گسترده‌تر و وسیع‌تری درباره‌ی میدانی که مسئولیت آن را بر عهده داشت در ذهنش شکل بگیرد. یعنی متکی به گزارش‌های مکتوب مسئولان نبود. به میدان می‌رفت و با چشم خودش می‌دید، حرف‌ها را می‌شنید و با دیگران در سطوح مختلف بحث می‌کرد. وقتی می‌گویم مکتب حاج قاسم، این یکی از معانی آن است. این روش مخصوصا نزد عمده‌ی ژنرال‌های نظامی نامتعارف است. بله، شاید در جبهه‌های ایران در زمان جنگ، فرماندهان بزرگ به میدان عملیات نزد رزمندگان می‌رفتند، اما این موضوع فقط مخصوص ایران است. خارج از ایران متعارف نیست. این یک جنبه به عنوان مثال.  
  
جنبه‌ی دیگر، خستگی‌ناپذیری است. حاج قاسم خسته نمی‌شد. ما همه خسته می‌شویم و گاهی احساس می‌کنیم مسائل خیلی دارند به ما فشار می‌آورند، اما حاجی ساعت‌ها کار می‌کرد و حتی وقتی خسته می‌شد هم به کار ادامه می‌داد. یادم هست گاهی وقتی می‌آمد دندان‌درد داشت. درد تحمل‌ناپذیری است. می‌گفتیم دکتر بیاوریم؟ می‌گفت الآن نه؛ بعد از جلسه. یعنی ۶ ساعت بعد. می‌نشست، درد را تحمل می‌کرد، در جلسه شرکت می‌کرد، مدیریت می‌کرد، تصمیم می‌گرفت و بعد می‌رفت دکتر. قدرتش در صبر و تحمل سختی‌ها و دشواری‌ها ویژه بود. اغراق نمی‌کنم. من تابحال کسی را ندیده‌ام که مثل حاج قاسم درد و بی‌خوابی را تحمل کند.  
  
یکی دیگر از ویژگی‌های پراهمیت شخصیت ایشان، پرکاری بود. پرکار به معنای [به فارسی:] پی‌گیری دائمی. گاهی شما با کسی توافقی می‌کنید و او بعد از یک یا دو هفته، شاید یک بار پی‌گیری کند، شاید هم نکند. اما حاج قاسم نه، روز دوم و سوم دقیقا و پی‌درپی و فعالانه، اما نه عجولانه، پی‌گیری می‌کرد. این هم مثلا بخشی از روش حاج قاسم بود.  
  
    مجری: مثل یک جوان ۲۰ ساله در واقع.  
  
سید حسن نصرالله: بله، ممکن است اگر کس دیگری بود بگوید باشد؛ من موضوع را در ماه‌های آینده پی‌گیری می‌کنم. اما حاج قاسم نه، خیلی به بهره‌وری از وقت اهمیت می‌داد. یعنی چیزی را که می‌شد در ۵ سال انجام داد باید در ۱ یا ۲ سال انجامش می‌داد. تا این حد مصمم بود و پشت سرهم پی‌گیری می‌کرد.  
  
تواضع شدیدش. این تواضع خیلی مؤثر بود. می‌دانید که نظامیان چون در وضعیت جنگی هستند و احساس قدرت می‌کنند، گاهی به خودبرتربینی، تکبر و اینها دچار می‌شوند. اما حاج قاسم حتی در برخورد با آدم‌ها و مردم عادی هم بسیار متواضع بود. این‌ها بخشی از مکتب اوست. قاعدتا همه‌ی ما باید متواضع باشیم، اما این‌که فرماندهی با آن جایگاه، تا این حد متواضع باشد، خیلی مهم است.  
  
وقتی از مکتب حاج قاسم صحبت می‌کنیم معنی‌اش خطرپذیری است. همیشه به دهان مرگ می‌رفت. می‌رفت خطوط مقدم. من در این زمینه با او اختلاف نظر داشتم. همیشه تلاش می‌کردم پشت خط بماند، اما هیچ کدام‌مان نمی‌توانستیم جلوی او را بگیریم تا به خطوط مقدم نرود. مرد سختی‌ها و روزهای سخت بود. مثلا در جنگ ۳۳ روزه‌ی جولای سال ۲۰۰۶ از تهران آمد دمشق. بعد با ما تماس گرفت و گفت من می‌خواهم بیایم ضاحیه‌ی جنوبی پیش شما. ما گفتیم یعنی چه؟! اصلا چنین چیزی امکان ندارد: همه‌ی پل‌ها را زده‌اند، راه‌ها بسته‌اند، هواپیماهای جنگی اسرائیل هر هدفی را می‌زنند، شرایط کاملا جنگی است. اصلا نمی‌شود به ضاحیه و بیروت رسید. اما حاج قاسم اصرار کرد و گفت: اگر ماشین نفرستید خودم راه می‌افتم و می‌آیم! پافشاری کرد و خودش را رساند به ما و تمام مدت هم کنار ما ماند.  
  
در حوادث سوریه و عراق و مقابله با داعش، برادران عراقی می‌گفتند همیشه در خط مقدم بود. خب، این یک شاخص است. معمولا ژنرال‌ها پشت جبهه می‌نشینند و لشکرها و تیپ‌ها یا گردان‌ها را مدیریت می‌کنند. منظورم ارتش‌های نظامی است، وگرنه جبهه‌ی ایران باز متفاوت بود. در هر صورت همه‌ی چیزهایی که باز هم می‌توانیم درباره‌ی مکتب حاج قاسم بگوییم، همه از مکتب امام خمینی، راهنمایی‌های حضرت امام خامنه‌ای (حفظه الله) و تجربه‌ی جنگ ایران گرفته شده. تجربه‌ی جنگ ایران به لحاظ فکری، فرهنگی، روانی و نظامی تجربه‌ی خیلی بزرگی بود. ما تجسم این تجربه‌ی عظیم را در شخصیت حاج قاسم دیدیم. جنبه‌های دیگری هم هست که من به همین مقدار بسنده می‌کنم تا به بقیۀ سؤالات هم جواب برسیم.  
  
    مجری: سال‌های ۹۸ و ۹۹ میلادی شرایط حزب الله چگونه بود؟ فرماندهی حاج قاسم در نیروی قدس و مسئولیت [*حاج عماد*](http://www.wikiresist.com/?word=عماد_مغنیه) در بخش جهادی چگونه برای آزادسازی جنوب زمینه‌سازی کرد؟ فرماندهی این دو فرمانده عزیز چقدر تأثیر داشت؟  
  
سید حسن نصرالله: قاعدتا تأثیرش خیلی زیاد بود. طبیعتا از سال ۱۹۸۲ تا ۱۹۸۵ اولین پیروزی ما در لبنان رخ داد و مقاومت لبنان، عقب‌نشینی از بیروت و حومه‌اش، و همین طور از صیدا، صور، نبطیه و بخشی از بقاع غربی را تا پشت یک منطقۀ مرزی بین لبنان و فلسطین اشغالی که بعدها به نوار امنیتی معروف شد، به ارتش اشغالگر اسرائیل تحمیل کرد. از سال ۱۹۸۵ عملیات‌های مقاومت ادامه داشت و خیلی خوب هم در حال پیشرفت بود. اما از ۱۹۸۵ تا ۱۹۹۸، یعنی سالی که حاج قاسم به فرماندهی نیروی قدس منصوب شد، به علت محدودیت امکانات نظامی و نیروی انسانی، پیشرفت‌ها کند شد. البته پیشرفت وجود داشت، نمی‌گویم متوقف شد، اما آرام بود.  
  
وقتی حاج قاسم مسئولیت نیروی قدس را به عهده گرفت و [*حاج عماد*](http://www.wikiresist.com/?word=عماد_مغنیه) هم تقریبا در همان سال مسئول شد، با رابطه‌ی قدرتمندی که بین این دو شکل گرفت ـ چون این چیزها معمولا تأثیرگذار است ـ حاج قاسم آمد و کمبودها و نیازها را دید و از فرصت‌های موجود هم مطلع شد. ما به ایشان می‌گفتیم حاجی! اگر فلان امکانات برسد فلان فرصت‌های مهم ایجاد می‌شود که می‌تواند شکست دشمن اسرائیلی را جلو بیندازد. ایشان هم ایده را پذیرفت و معتقد بود طرحی که برادران ارائه می‌دهند خیلی معقول است و آن را کاملا تأیید کرد. از همان ابتدا هم کوشید در ایران و جمهوری اسلامی سطح بالایی از امکانات نظامی و مادی را تأمین کند و راه را برای آموزش ‌هم در سطح پیشرفته‌ای باز کرد تا آمادگی نیروی انسانی بالا برود.  
  
به همین علت اگر الآن به اسناد و تاریخ مقاومت برگردیم می‌بینیم سال‌های ۹۸ و ۹۹ و ۲۰۰۰، یا به عبارتی در این دو یا سه سال، عملیات‌ها به لحاظ کمی و کیفی به وضوح پیشرفت داشته‌اند. چون حجم امکاناتی که بعد از مسئولیت‌یافتن حاج قاسم در اختیار مقاومت قرار گرفت، به لحاظ کمی و کیفی خیلی زیاد بود. آن هم در کنار پی‌گیری‌های خودش، یعنی کمک‌های فکری و ارتباط دائم با برادران و آمادگی دائم برای حل مشکلات و کمبودها از نزدیک. همه‌ی این مسائل در دو سال منتهی به آزادسازی لبنان، موجب این پیشرفت شدید شد تا به آن پیروزی بزرگ انجامید.  
  
اگر بخواهیم انصاف را در حق دیگران هم رعایت کرده باشیم و کار دیگران را کوچک نشمرده باشیم باید بگوییم شکی نیست که پیروزی سال ۲۰۰۰ فقط نتیجه‌ی ۲ سال منتهی به این پیروزی نبود، بلکه نتیجه‌ی تراکم کمی و کیفی فعالیت مقاومت از سال ۱۹۸۲ بود. اما دو سال پایانی این ویژگی را داشتند که متضمن این تحول کمی و کیفی بودند و شکست دشمن و پیروزی ما را جلو انداختند.  
  
    مجری: آیا حاج قاسم در مقطع آزادی جنوب که به شکل مردمی اتفاق افتاد و عقب‌نشینی‌های اسرائیل، به لبنان آمدند؟ آیا جنوب تشریف بردند؟ خاطره‌ای از آن ایام دارید؟  
  
سید حسن نصرالله: ایشان همیشه به لبنان می‌آمد، هر چند هفته یک بار، نه هر چند ماه. یعنی هر دو سه هفته مدام به لبنان و طبیعتا ضاحیه‌ی جنوبی بیروت می‌آمد. بله، گاهی به جنوب و خطوط مقدم هم می‌رفت و تردد داشت و با برادران آن‌جا دیدار می‌کرد. طبیعتا ما همیشه می‌کوشیدیم از رفتن او به خط مقدم جلوگیری کنیم ولی او همیشه نزد برادران در جنوب می‌رفت و برمی‌گشت.  
  
    مجری: پس از عقب‌نشینی اسرائیل از جنوب لبنان حضرتعالی دیداری با حضرت آقا داشتید. خاطره‌ای از آن دیدار دارید که برایمان بفرمایید؟  
  
سید حسن نصرالله: دیدار مهم‌تر، قبل از عقب‌نشینی اسرائیل از جنوب لبنان بود. این موضوع را قبلا برای برخی برادران ایرانی دیگر هم تعریف کرده‌ام. چند ماه پیش از آزادسازی جنوب لبنان من و برادرانمان در شورای رهبری حزب الله و همین طور بعضی مسئولان جهادی، از جمله شهید [*حاج عماد*](http://www.wikiresist.com/?word=عماد_مغنیه) مغنیه و شهید سید مصطفی بدرالدین محضر حضرت آقا بودیم و از شرایط منطقه، لبنان و جبهه‌ی جنوب و محل تماس با دشمن اسرائیلی می‌گفتیم. ارزیابی ما این بود که اسرائیلی‌ها از جنوب خارج نمی‌شوند چون معمولا اسرائیلی‌ها از جایی خارج نمی‌شدند مگر بعد از امضای توافق‌نامه و تعهد گرفتن و انعقاد پیمان‌های امنیتی. خیلی سخت بود که آنها زیر فشار جنگ از جایی خارج بشوند، چون اگر چنین چیزی را می‌پذیرفتند به معنی یک تحول استراتژیک خیلی بزرگ بود و سنگ بنای یک شرایط کاملا تازه در منطقه می‌شد.  
  
ایهود باراک، نخست وزیر وقت دشمن، تعهد داد که اگر من در انتخابات پیروز شدم، مثلا، حالا آن طور که یادم مانده، در ماه جولای ۲۰۰۰ از جنوب لبنان خارج می‌شوم. یعنی بر اساس وعده‌ی انتخاباتی نخست‌وزیر دشمن، ایهود باراک، ارتش اشغالگر اسرائیل باید در جولای سال ۲۰۰۰ از جنوب لبنان خارج می‌شد. دیدار ما با حضرت آقا در اواخر سال ۱۹۹۹ بود، یعنی چند ماه مانده تا آن موعد.  
  
در آن دیدار گفتیم ما بعید می‌دانیم در این موعد خارج شوند چون باراک می‌کوشد از لبنان و سوریه تعهدات امنیتی بگیرد و دستاوردی داشته باشد. رهبری سوریه و مسئولان لبنانی هم که چنین امتیازات و دستاوردهایی به ایهود باراک نخواهند داد و در نتیجه او تنها دو گزینه خواهد داشت. یا بماند و فشارهای مقاومت را تحمل کند یا بدون قید و شرط و تعهدات امنیتی و دستاورد و جایزه عقب برود که این به معنای یک تحول استراتژیک بزرگ تاریخی در نبرد با دشمن اسرائیلی است. و ما چنین چیزی را بعید می‌بینیم. حضرت آقا در آن جلسه فرمودند این را بعید ندانید. برایش احتمال معقولی در نظر بگیرید و برایش برنامه‌ریزی کنید به عنوان یک احتمال معقول. فرض کنید اسرائیل به‌زودی بدون قید و شرط با فشار مقاومت از جنوب لبنان خارج بشود. به عنوان یک فرضیه‌ی احتمالی آرایش خودتان را متناسب با آن مرحله تنظیم کنید. این در دیدار با شورای حزب الله بود.  
  
همان شب دیداری با فرماندهان جهادی برگزار شد. ۵۰ فرمانده در آن دیدار حضور داشتند. برنامه این بود که نماز مغرب و عشا را پشت سر حضرت آقا بخوانند و بروند برای دست‌بوسی و بعد هم بروند. قرار نبود رهبری برایشان سخنرانی کنند. همه‌ی برادران لباس نظامی تنشان بود: لباسی شبیه لباس رزمندگان جنگ ایران و عراق. آنها از نماز خواندن پشت سر حضرت آقا فوق العاده تحت تأثیر قرار گرفته بودند و گریه می‌کردند. صحنه‌ی عجیب و تأثیرگذاری بود.  
  
نماز که تمام شد حضرت آقا فرمودند: به‌شان بگویید بنشینند من باهاشان صحبت کنم. در حالی که بنا نبود صحبتی در میان باشد. گفتند: شما برایشان ترجمه کن. حضرت آقا شروع کردند به صحبت. از جمله‌ چیزهایی که گفتند این بود که: فرزندانم، شما در آستانه‌ی یک پیروزی بسیار عظیم هستید و پیروزی‌تان هم خیلی نزدیک است. یعنی در جلسه‌ی صبح با سیاسیون موضوع را نبستند، چون برادران نظر دیگری داشتند و ایشان فرمودند بالاخره هر دو احتمال وجود دارد. اما در جلسه با نظامیان گفتند: پیروزی شما خیلی خیلی نزدیک و نزدیک‌تر از آن چیزی است که برخی تصور می‌کنند. بعد به من نگاه کردند و لبخند زدند.  
  
من هیچ وقت این تصویر را فراموش نمی‌کنم: ایشان با دست چپشان اشاره کردند و گفتند: همه‌ی شماها این پیروزی را با چشم خودتان می‌بینید. در حالی که آن ۵۰ نفر فرماندهان خطوط مقدم بودند. وقتی من داشتم این جمله را برای برادران ترجمه می‌کردم، صادقانه بگویم، کمی نگران شدم. چون این برادران لبنانی روی همه‌ی کلمات دقت خاصی داشتند. من گفتم حضرت آقا می‌گویند همه‌ی شماها این پیروزی را با چشم خودتان می‌بیند. در حالی که این‌ها رزمندگان خطوط مقدم بودند! اگر فردا کسی از آن‌ها شهید می‌شد باقی افراد می‌گفتند پس حرف حضرت آقا چه شد که گفتند همه‌تان پیروزی را می‌بینید؟ این‌ها که شهید شدند و پیروزی را ندیدند. عجیب این‌جاست که همه‌ی آن ۵۰ برادر فرمانده که مسئولان عملیات‌های مقاومت بودند، ۶ یا ۷ ماه بعد از آن دیدار، در حالی که در جنوب لبنان هر روز عملیاتی صورت می‌گرفت و این برادران در دل عملیات‌ها بودند، وقتی ۲۵ مه سال ۲۰۰۰ پیروزی حاصل شد، همه آن را با چشم خودشان دیدند. هیچ کدامشان پیش از دیدن پیروزی شهید نشدند. مدتی بعد بعضیشان شهید شدند، اما تا موقع پیروزی نه: همه‌شان پیروزی را با چشم خودشان دیدند. حاج قاسم هم طبیعتا در این دیدار حضور داشت و کسی بود که کل این سفر و دیدار را ترتیب داده بود.  
  
همچنین خوب است اضافه کنم زمانی که حضرت آقا گفتند اسرائیلی‌ها بدون قید و شرط در زمان بسیار نزدیکی خارج خواهند شد و این یک پیروزی بزرگ برای شما خواهد بود، همه‌ی تحلیل‌گران لبنانی، سوری، فلسطینی و… و سیاستمداران و متخصصان منطقه جور دیگری تحلیل می‌کردند. تحلیل رایج این بود که اسرائیل بدون اخذ تعهد و پیمان و توافق‌نامه خارج نخواهد شد و اگر چیزی ندهید، تا اطلاع ثانوی اشغال‌گر خواهند ماند. اما حضرت آقا در این زمینه روشن و قطعی صحبت کردند.  
  
    مجری: فاصله‌ی بین عقب‌نشینی اسرائیل که سال ۲۰۰۰ اتفاق افتاد و جنگ ۳۳ روزه‌ی سال ۲۰۰۶ تقریبا ۶ سال است و می‌بینیم حزب الله در جنگ ۲۰۰۶ بسیار از لحاظ موشکی و… توانمند شده. نقش حاج قاسم در این بخش چه بود؟  
  
سید حسن نصرالله: واقعیت این است که می‌توانیم بگوییم بیش‌ترین تأثیر حاج قاسم روی مقاومت لبنان در همین سال‌ها رخ داد، چون در دو سال اول در شرایطی بود که می‌خواست عرصه و میدان را بهتر بشناسد و با افراد آشنا بشود. مثل کسی که وارد یک عرصه‌ی تازه شده و نیازمند فهم این محیط و شناخت جزئیات آن است. پس از سال ۲۰۰۰ ایده‌ی ما و حاج قاسم این بود که ما در یک دوران تازه هستیم و اگر میان ما و اسرائیل جنگی صورت بگیرد با شرایط قبل از سال ۲۰۰۰ متفاوت خواهد بود. الآن آن‌ها داخل سرزمین ما نیستند؛ داخل فلسطین اشغالی هستند که خودشان آن را سرزمین خودشان می‌دانند و بهش می‌گویند اسرائیل. باقی‌مانده‌ی مناطق اشغالی لبنان هم که بسیار کوچک است: یعنی همان مزارع شِبعا و تپه‌های کَفَرشوبا. پس نبرد آینده با اسرائیل دیگر فقط جنگ فرسایشی نخواهد بود بلکه نیازمند شیوه‌ی تازه‌ای از مقابله است. این از تفاوت اول.  
  
ثانیا: برای حاج قاسم و برادران ما روشن بود که اسرائیلی‌ها به خاطر این شکست هم که شده، برای انتقام به لبنان برخواهند گشت. چون این یک شکست تاریخی بود و نگاه ملت فلسطین و ملت‌های عرب و جهان اسلام را به اسرائیل، رژیم اسرائیل و آینده‌ی اسرائیل در منطقه تغییر داده بود. این بی‌سابقه بود که دشمن اسرائیلی از سرزمینی که آن را به زور اشغال کرده، بدون قید و شرط و توافق‌نامه و تعهدنامه‌های امنیتی و فقط با زور آتش خارج بشود. در نتیجه اسرائیل اجازه‌ی این تغییر استراتژیک فکری، فرهنگی، نظامی، میدانی و سیاسی را نخواهد داد و از همین رو برای انتقام گرفتن از لبنان بر خواهد گشت و علیه لبنان جنگ به راه خواهد انداخت تا بگوید مقاومتی که ما را در سال ۲۰۰۰ شکست داد نابود کردم و کارش را ساختم و هزینه‌ی هنگفتی پرداخت کرد.  
  
پس وظیفه داشتیم برای روزی که قرار بود فرا برسد آماده شویم. قاعدتا هم نمی‌دانستیم این حملۀ اسرائیل سال ۲۰۰۱ صورت می‌گیرد یا ۲۰۰۲ یا ۲۰۰۳ یا ۲۰۰۴ یا ۲۰۰۵؟ نمی‌دانستیم. هر سال احتمال می‌دادیم این اتفاق بیافتد. تا این‌که در سال ۲۰۰۶ بالاخره اتفاق افتاد. خدای متعال به ما ۶ سال فرصت داد تا خودمان را برای این جنگ آماده کنیم. شاید بعضی‌ها خیال می‌کردند اسرائیل دیگر از لبنان خارج شده و کار تمام شده و مقاومت باید برود بخوابد یا برود مرخصی. اما حاج قاسم و [*حاج عماد*](http://www.wikiresist.com/?word=عماد_مغنیه) و برادران از روز بعد از آزادسازی سال ۲۰۰۰ اصرار داشتند برای جنگ احتمالی آینده آماده شویم. تأثیر اصلی حاج قاسم این‌جا بود و افق‌های تازه‌ای را به روی حزب الله باز کرد.  
  
مثلا ما یک توان موشکی واقعی پیدا کردیم. چیزی را که من الآن می‌گویم دشمن می‌داند و به همین خاطر به زبان می‌آورم. یعنی رازی را برملا نمی‌کنم. یک توان موشکی واقعی پیدا شد چون در مواجهه‌ی نظامی بعدی ما نیازمند نوع تازه‌ای از نبرد و سلاح بودیم. اما تأسیس یک نیروی موشکی در مقاومت لبنان کار ساده‌ای نبود. نیازمند توان بشری، سطح علمی و همچنین آوردن موشک‌ها از جایی بسیار دور به لبنان بود (خنده). در لبنان هم نیاز بود که ما آن‌ها را نصب کنیم و از دشمن و حتی دوست پنهان نگه داریم تا بتوانیم در زمان جنگ از آن‌ها بهره‌مند بشویم.  
  
تأسیس نیروی موشکی مقاومت لبنان کار بسیار پیچیده‌ای بود. نیازمند خلاقیت، اندیشه، دقت و آرامش بود. و این‌ها همه چیزهایی بود که به واسطه‌ی شخصیت حاج قاسم سلیمانی و [*حاج عماد*](http://www.wikiresist.com/?word=عماد_مغنیه) مغنیه و برادرانشان ممکن شد.  
  
همچنین تأسیس نیروی پهپادی. این را هم قبلا نداشتیم. این هم در نبرد با دشمن یک نیروی تأثیرگذار است. یا افزودن سلاح‌های تازه‌ای مثل موشک‌های زمین به دریا؛ همان موشک‌هایی که ما به کار گرفتیم و موجب نابودی ناوچه‌ی اسرائیلی معروف به ساعر ۵ مقابل سواحل بیروت و آن حادثه‌ی معروف شد.  
  
وقتی حوادث سال ۲۰۰۶ رخ داد، آمادگی حزب الله برای ورود به این جنگ بسیار بالا بود. این آمادگی و دستاوردها و پیروزی‌های این جنگ پس از توفیقات و یاری خداوند سبحان، به استفاده از اسباب و عللی بر می‌گردد که مهم‌ترینشان این سطح از آمادگی بود. می‌توانیم بگوییم برادر حاج قاسم در میان مسئولان مستقیم، بالاترین نقش را در تأمین این سطح بالای آمادگی داشت. قاعدتا یکی از شاخصه‌های مقاومت لبنان این است که از تأیید کامل، کرم، محبت و عنایت حضرت امام خامنه‌ای(دام ظله الشریف) برخوردار است.  
  
    مجری: می‌خواهیم وارد جنگ ۳۳ روزه بشویم. هم نقش حاج قاسم را بدانیم و هم از خاطراتی بشنویم که از نزدیک با هم داشتید. چون می‌دانیم که ضاحیه در آن ایام شرایط بسیار سختی داشت. برخی خاطرات را خود حاج قاسم تعریف کرده‌اند که چگونه پشت موتور با شهید [*حاج عماد*](http://www.wikiresist.com/?word=عماد_مغنیه) این طرف و آن طرف می‌رفتند و تلاش می‌کردند جاهای مختلف را پیدا کنند. دوست داریم هم خاطره‌تان را از حاج قاسم بفرمایید و هم از نقش حاج قاسم صحبت کنید.  
  
سید حسن نصرالله: اولا اصل آمدن حاج قاسم به لبنان در آغاز جنگ به‌خودی‌خود بسیار مهم بود. او مجبور نبود این کار را انجام دهد. می‌توانست در تهران بماند و جنگ را از تهران دنبال کند یا می‌توانست به دمشق بیاید و جنگ را از دمشق در نزدیکی ما دنبال کند. دمشق آن روزها از هرگونه تجاوز اسرائیل برکنار بود. اما حاج قاسم آمد و پافشاری کرد که بیاید پیش ما.  
  
روز اولی که ایشان رسید جلسه گذاشتیم. طبیعتا ایشان روز اول جنگ نرسید. جنگ آغاز شد و ایشان به دمشق آمد و یکی از روزهای آغازین جنگ رسید این‌جا. بعد از جلسه، چند روز دیگر هم این‌جا ماند و با وجود این‌که در شرایط خطرناکی خودش را رسانده بود، به تهران برگشت تا اطلاعات را به حضرت آقا (حفظه الله) و مسئولان برساند و بعد دوباره پیش ما بازگشت. باز هم می‌گویم: می‌توانست این بار دیگر در تهران یا دمشق بماند، اما دوباره پافشاری کرد که بیاید این‌جا. دوباره آمد و این‌بار با پیامی شفاهی از حضرت آقا (حفظه الله) که حاج قاسم با خط خودش عینا آن را نوشته بود و تا پایان جنگ و روز آخر پیش ما ماند. وقتی آتش‌بس اعلام شد حاج قاسم با من صحبت کرد و گفت من الآن مطمئن هستم که جنگ تمام شده و به تهران برگشت. گفت من به تهران برمی‌گردم تا باقی موضوعاتی را که به آن‌ها نیاز دارید پی‌گیری کنم.  
  
پس همه‌ی این مدت در کنار ما و در بین ما بود. این موضوع هم تا همین چند وقت پیش فاش نشده بود و از آن چیزهایی بود که سری مانده بود و رسانه‌ای نمی‌شد. تنها چند ماه قبل از شهادت حاجی فاش شد.  
  
در برهه‌ای که ایشان کنار ما بود این حضور اولا: به ما روحیه می‌داد و از ما به لحاظ معنوی و روانی پشتیبانی می‌کرد چون ما به‌شدت زیر فشار بودیم. جنگ بسیار وحشتناکی بود. تعداد زیادی از مردم از محل زندگی‌شان کوچانده شده بودند. خانه‌ها، مغازه‌ها، بازارها و مدارس بسیاری در روزهای اول ویران شدند. همه‌ی شرایط به اصطلاح بین المللی علیه مقاومت بود. در آن دوره در بیانیه‌ی روز اول، علاوه بر امریکا و اروپا، روسیه و چین هم مشارکت کردند و نسبت به مقاومت موضع منفی گرفتند. اغلب موضع‌گیری‌های رسمی عربی هم فوق العاده منفی بود. حتی داخل لبنان هم شکاف سیاسی وجود داشت. در نتیجه مقاومت در یک فشار شدید روانی قرار داشت. حضور حاجی میان برادران در درجۀ اول روحیه‌بخش و یک پشتیبان معنوی و روانی بود.  
  
وقتی جلسه می‌گذاشتیم و می‌گفتیم چه کنیم، یا مشورت می‌کردیم، یا تصمیم می‌گرفتیم و می‌گفتیم فلان کار را بکنیم یا فلان اقدام را عقب بیاندازیم و اینها، حضور حاج قاسم برای ما یک کمک فکری بود. مثلا در لحظه‌ای از جنگ نزدیک بود به مرحله‌ی موشک‌باران تل‌آویو برسیم، اما بعد از یک بحث مفصل و آرام این کار را نکردیم و به‌جاش معادله‌ای وضع کردیم که به دشمن گفتیم: اگر بیروت را بزنید ما هم تل‌آویو را می‌زنیم. دشمن هم واقعا در میانه‌ی جنگ به این معادله تن داد و جرأت نکرد بیروت را بزند. پس ما مدام جلسه می‌گذاشتیم و فکر و تأمل می‌کردیم. قاعدتا اغلب بحث‌ها احتمالا میان حاج قاسم و [*حاج عماد*](http://www.wikiresist.com/?word=عماد_مغنیه) یا حاج قاسم و [*حاج عماد*](http://www.wikiresist.com/?word=عماد_مغنیه) و برادران دیگر صورت می‌گرفت و بعد نتیجه را می‌آوردند پیش من.  
  
روزهای اول جنگ ما با هم بودیم، اما بعد یکی از اقداماتمان این بود که خودمان را پراکنده کنیم چون می‌ترسیدیم محل حضور جمعمان بمباران شود و همه با هم کشته بشویم. درست است که همه عاشق شهادت بودیم، اما مسئولیت شرعی چیز دیگری بود و در نتیجه خودمان را چند جا تقسیم کردیم. اما حاج قاسم و [*حاج عماد*](http://www.wikiresist.com/?word=عماد_مغنیه) در طول جنگ در یک مکان و باهم بودند. گاهی به جایی که من و برادران دیگر آن‌جا بودیم می‌آمدند و با هم بحث و گفت‌وگو می‌کردیم. طبعا فضای کلی حاکم بر دیدارها و جلسات ما آرامش بود و فکر می‌کنم وجود حاجی هم به شکل‌گیری این فضا کمک می‌کرد.  
  
یعنی برادران در فضایی سرشار از اطمینان و متانت و آرامش و راحتی می‌نشستند و خوب فکر می‌کردند و حاجی در تمام این بحث‌ها، فکرکردن‌ها و برنامه‌ریزی‌ها مشارکت می‌کرد. ولی باز برای توضیح بیش‌تر: حاجی هر وقت ایده‌ای داشت آن را به کسی تحمیل نمی‌کرد. همیشه وقتی ایده‌ای داشت با بچه‌ها در میان می‌گذاشت و با آن‌ها بحث می‌کرد. اگر می‌پذیرفتند عملی می‌کردند و اگر نه، بهشان فشار نمی‌آورد و تحمیل نمی‌کرد. برگردیم به موضوع قبل که این مکتب حاج قاسم بود. این یک مکتب است. یعنی او در جایگاه کسی بود که به دیگران کمک می‌کرد، نه کسی که افکاری که دیگران قبول ندارند یا کارهایی که طاقتش را ندارند یا چون اهل آن منطقه هستند نفعی در آن نمی‌بینند، بهشان تحمیل می‌کند. و این اصلا ناراحتش نمی‌کرد که ایده‌ای را مطرح کند و برادران قبولش نکنند. گاهی هم آن‌ها ایده‌هایی مطرح می‌کردند و او موافق نبود، اما می‌گفت شما هرطور مناسب می‌بینید عمل کنید و به خدا توکل کنید، چون مسئولیت کار با شماست. وظیفه‌ی من این است که به شما کمک کنم اما مسئول شما نیستم. این از روزهایی که با هم گذراندیم. اوقات خوشی بود که با هم خوشحال بودیم. گاهی هم که حوادث دردناکی روی می‌داد دردمند می‌شدیم و حاج قاسم هم درست مثل [*حاج عماد*](http://www.wikiresist.com/?word=عماد_مغنیه) و برادران دیگر گریه می‌کرد.  
  
یک حادثه‌ی واقعا تأثیرگذار که حاج قاسم را خیلی متأثر کرد چیزی است که در لبنان به «نامه‌ی رزمندگان» معروف است. ماجرا این بود که برادران مقاومت نامه‌ای برای من نوشتند و در رسانه‌ها منتشر شد: نامۀ مقتدرانه‌ای هم بود. گفته بودند ما حاضر و آماده‌ایم و... به نبرد ادامه خواهیم داد و... بیان خیلی زیبایی هم داشت.  
  
وقتی این نامه در رسانه‌ها خوانده شد خیلی از مردم گریه ‌کردند. حاج قاسم هم نشسته بود و وقتی از تلویزیون به نامه گوش می‌داد گریه می‌کرد. تلویزیون هم مدام نامه را تکرار می‌کرد: رویش موسیقی و سرود و… می‌گذاشتند و... بعدش من یک سخنرانی تلویزیونی داشتم که در آن به نامه‌ی رزمندگان جواب دادم. طبعا من هم در حال پاسخ دادن به نامه متأثر بودم، ولی در جایی که حاج قاسم و [*حاج عماد*](http://www.wikiresist.com/?word=عماد_مغنیه) داشتند از آن‌جا به جواب گوش می‌دادند هر دو گریه می‌کردند. این یگانگی احساسشان را نشان می‌داد: یک جا خوشحالی، یک جا گریه، یک جا اندوه، یک جا دردمندی. او در تمام این‌ها با ما همراه بود. یعنی اگر بخواهم مطابقت بدهم می‌گویم در طول آن ۳۳ روز حاج قاسم با شادی ما شاد بود، با اندوهمان اندوهگین، دردمان را حس می‌کرد، یکی از ما بود، نگرانمان بود و برادر بزرگی بود. در پیشگاه خدا شهادت می‌دهم او در طول آن مقطع زمانی، هرکاری که توانست، چه شخصا، چه به عنوان مسئول نیروی قدس، و چه از طریق روابطی که با مسئولان جمهوری اسلامی ایران داشت انجام داد.  
  
    مجری: نگرانش نبودید که شهید بشود؟  
  
سید حسن نصرالله: چرا، من نگران او و همه‌ی برادران دیگر بودم. این طبیعی است. چون مسأله فقط عنایت خداوند متعال بود. زیرا اسرائیلی‌ها گاهی بسیاری از ساختمان‌ها را به صورت تصادفی و کور، و نه بر اساس اطلاعات، بمباران می‌کردند. ما اطلاعات زیادی را از اسرائیلی‌ها پنهان کرده بودیم. من قاطعانه می‌گویم اسرائیلی‌ها در طول جنگ نه توانستند بفهمند من کجا هستم، نه حاج قاسم، نه [*حاج عماد*](http://www.wikiresist.com/?word=عماد_مغنیه) و نه اتاق‌های عملیات مرکزی. هیچ‌کدام را نفهمیدند. برای همین نتوانستند هیچ جایی را که این اشخاص در آن حاضر بودند یا اتاق عملیات را بمباران کنند.  
  
ولی چیزی که ما از آن می‌ترسیدیم بمباران کور بود. گاهی یک مجموعه ساختمان را بمباران می‌کردند: ده یا بیست ساختمان را. آن هم یک‌باره و به صورت پشت سرهم و منظم. این احتمال بود که در این بمباران‌های کور، حاج قاسم یا هرکدام از برادران دیگر ما که این مسئولیت را پذیرفته بودند شهید شوند. این نگرانی همیشه وجود داشت. تا آخر جنگ. آن‌چه او و همه‌ی ما را نگه داشت و می‌دارد خداوند سبحان است.  
  
    مجری: شما فرمودید که در اثنای جنگ ۳۳ روزه حاج قاسم چند بار رفتند به ایران و برگشتند، در این رفت و برگشت‌ها پیغامی از طرف حضرت آقا آوردند؟  
  
سید حسن نصرالله: وقتی از سفرش به ایران برگشت، نامه‌ای با خود داشت که با خط خودش نوشته بود. گفت حضرت آقا(حفظه الله) همه‌ی مسئولان جمهوری اسلامی را در شهر مشهد جمع کردند و درباره‌ی جنگ و این‌که جمهوری اسلامی چه کاری می‌تواند برای لبنان و [*مقاومت اسلامی لبنان*](http://www.wikiresist.com/?word=حزب_الله_لبنان) انجام دهد صحبت و درباره‌ی این مسائل گفت‌وگو کردند. بعد از حاج قاسم خواسته بودند این چیزهایی را که می‌گویم بنویس و وقتی به لبنان رفتی و فلانی را دیدی، او را از محتوای این نوشته آگاه کن. او آزاد است هر مقدار از آن را مصلحت دید با برادرانش درمیان بگذارد.  
  
حاجی آمد و آن‌چه را حضرت آقا در آن دیدار گفته بودند برای من خواند. از جمله‌ی چیزهایی که در آن نامه یادآور شد این بود که حضرت آقا مطلب تازه و خیلی تأثیرگذاری را بر مسیر جنگ یادآور شده بودند. بعضی‌ ایراد می‌گرفتند که چرا حزب‌الله رفته و دو تا اسیر گرفته؟ و سعی داشتند بگویند علت جنگ علیه لبنان همین اقدام حزب‌الله به اسیرگیری دو سرباز اسرائیلی است.  
  
حضرت آقا در نامه چیزی به این مضمون گفته بودند که: عملیات [*مقاومت اسلامی لبنان*](http://www.wikiresist.com/?word=حزب_الله_لبنان) در اسیرگیری دو سرباز اسرائیلی، لطفی از الطاف خداوند سبحان بود! یعنی درست وقتی بعضی این کار را گناه یا جنایت یا مصیبت تلقی می‌کردند، ایشان آن را یک لطف الهی تلقی کردند که: این یکی از الطاف خداوند متعال نسبت به شما بود. چرا؟ مطلب این‌جا بود. ایشان گفته بود چون اسرائیلی‌ها و امریکایی‌ها برای آغاز جنگی علیه شما در لبنان در پایان تابستان و شروع پاییز برنامه‌ریزی کرده بودند. یعنی پایان تابستان و شروع پاییز سال ۲۰۰۶. و داشتند خودشان را آماده و تجهیز می‌کردند و امورشان را برای این جنگ سامان می‌دادند. اما وقتی شما دست به عملیات اسیرگیری دو سرباز اسرائیلی زدید، خودشان را در برابر کار انجام‌شده دیدند و گفتند فرصتی که می‌خواستیم به دست آمده و باید جنگ را شروع کنیم.  
  
فرق بین جنگ در مردادماه که اتفاق افتاد، با جنگی که آن‌ها برای انتهای تابستان برنامه‌ریزی کرده بودند این بود که آن‌ها روی عامل غافلگیری و این‌که جنگ را بدون هر دلیلی شروع کنند، حساب باز کرده بودند. تا شما را غافلگیر کنند و مراکز و خانه‌ها و خطوط مقدمتان را بزنند و بعد همه چیز را نابود کنند و فرماندهانتان را بکشند. بعد هم وارد لبنان شوند. اما وقتی شما دست به عملیات اسیرگیری زدید که باعث شد مجبور شوند همان وقت با شما رودررو شوند، شما عنصر غافلگیری را از آن‌ها گرفتید. چون شما در برابر واکنش اسرائیلی‌ها آماده و حاضر و بیدار بودید. بنابراین خداوند متعال از طریق عملیات اسیرگیری و آمادگی شما در برابر واکنش اسرائیلی‌ها، مصیبت بزرگ و وحشتناکی را که برای شما در پایان تابستان تدارک دیده بودند از سرتان دور کرد.  
  
این مطلب اول بود. این همان چیزی بود که من بعدا در رسانه‌ها آن را بیان کردم و حضرت آقا گفته بودند اگر فلانی این موضوع را در رسانه‌ها بگویند سودمند خواهد بود. من هم این را در رسانه‌ها گفتم. در همان جلسه من به حاج قاسم گفتم: اگر من این را بگویم، دلیلی برایش ندارم. حضرت آقا هم که دلیلی برای این تحلیلشان ذکر نکرده‌اند. ولی به هر حال من این را در رسانه‌ها می‌گویم. اگر حضرت آقا این را گفته‌اند، من هم می‌گویم. من این را در رسانه‌ها گفتم، در حالی که هیچ دلیلی بر این تحلیل نداشتم.  
  
بعد از سخنان من دراین باره، استاد مرحوم حسنین هیکل که شخصیت معروف و محترم و قابل اعتمادی در جهان عرب است همان زمان مصاحبه‌ای تلویزیونی در دو قسمت با شبکه‌ی الجزیره انجام داد و برای این تحلیل با بیان دلایل و شواهد و قرائن، دلیل آورد و آن را تأیید کرد. همین طور یک نویسنده‌ی بسیار مطرح در بریتانیا مقاله‌ای درباره‌ی این موضوع نوشت و یک نویسنده‌ی امریکایی هم مقاله‌ی مفصلی در تأیید آن نوشت. این موضوع قابل توجهی است که حضرت آقا این ایده و دیدگاه و تحلیل را از کجا آورده بودند، در حالی که ما خودمان از چنین چیزی اطلاع نداشتیم؟ به هر حال این ایده هم در نامه وجود داشت.  
  
موضوع مهم دوم موجود در نامه، بحث از شدت جنگ بود ـ این نامه در هفته‌ی اول جنگ رسیده بود ـ می‌گفت این جنگ بسیار سخت و شدید خواهد بود. آن زمان حضرت آقا(دام ظله) آن را به جنگ خندق یا احزاب تشبیه کرده بودند که مدینه محاصره شد و روزهای سختی بر رسول خدا(صلی الله علیه و آله) و بر اصحاب ایشان و اهالی مدینه گذشت و به آیاتی از قرآن که از ماجرای خندق سخن می‌گوید استشهاد کرده بودند که: جان‌ها به لب خواهد رسید و به خدا گمان‌ها خواهید برد (احزاب/۱۰) و... اما در این جنگ وحشتناک و سخت، شمایید که پیروز خواهید شد.  
  
این بسیار زیبا بود که در آن موقعیت، حضرت آقا با اطمینان از پیروزی سخن گفته بود، در حالی که تمام جهان داشتند می‌گفتند حزب‌الله چطور می‌تواند مقاومت کند درحالی که امریکا و اروپا و غرب و تعداد زیادی از کشورهای عربی همه دارند در شرایط بسیار دشوار جنگ از اسرائیل پشتیبانی می‌کنند؟  
  
ایشان گفته بودند شما در این جنگ پیروز خواهید شد، اما باید ثابت‌قدم باشید، باید مقاومت کنید و به خداوند متعال توکل کنید. باید فقط به خداوند سبحان پناه ببرید. این پیش‌بینی مهمی بود که حضرت آقا داشتند و نکته‌ی مهم‌تر این‌که فرموده بودند: شما بعد از آن‌که در این جنگ پیروز شوید، به نیرویی در منطقه تبدیل خواهید شد که ما به قول خودمان در ادبیات عرب به آن می‌گوییم:«قدرت اقلیمی». شما می‌گویید قدرت منطقه‌ای. گفتند شما به قدرتی منطقه‌ای تبدیل خواهید شد که دیگر هیچ قدرتی یارای رویارویی و غلبه بر آن را ندارد. این، موضوع عجیبی بود. من به شوخی به حاج قاسم گفتم: ما همین که پیروز شویم برایمان کافی است (خنده) نمی‌خواهیم به یک نیروی منطقه‌ای تبدیل شویم. از فضل خدا بر ما همین بس که با پیروزی بر ما منت بگذارد و با پیروزی از این جنگ خارج شویم. ولی چیزی که در واقع روی داد این بود که ما از جنگ پیروز بیرون آمدیم و به یک نیروی منطقه‌ای تبدیل شدیم!  
  
و این چیزی بود که هیچ‌کس مطلقا انتظارش را نداشت. همه انتظار داشتند که این جنگ در سال ۲۰۰۶ حزب‌الله را نیست و نابود کند و به وجودش برای همیشه پایان بدهد. اما این‌که ما پیروز شدیم و در لبنان باقی ماندیم و به یک نیروی منطقه‌ای تبدل شدیم همان چیزی بود که حضرت آقا در همان اولین روزهای جنگ در نامه‌ای که حاج قاسم سلیمانی(رحمت الله علیه برای من نقل کرد، گفته بودند.  
  
    مجری: می‌دانیم که پس از شکست دشمن در جنگ ۳۳ روزه فشارها روی حزب الله زیاد شد. از جمله در زمینه‌ی دادگاه [*رفیق حریری*](http://www.wikiresist.com/?word=رفیق_حریری) و مسائل داخلی‌ای که لبنان داشت از جمله خلع سلاح حزب الله… تدبیر حاج قاسم چه بود؟ چون ما حاج قاسم را بیش‌تر به عنوان یک شخص نظامی می‌شناسیم اما این‌ها کاملا موضوعاتی سیاسی هستند. نظر ایشان در این زمینه‌ها چه بود؟  
  
سید حسن نصرالله: ببینید به طور کلی (یعنی می‌خواهم از این‌جا به یک ویژگی کلی اشاره کنم) اشاره کردم که او یک شخصیت چندوجهی بود. یعنی یک فرمانده نظامی صِرف نبود. از نظر سیاسی او یکی از بزرگ‌ترین تحلیل‌گران سیاسی و بلکه می‌توانم بگویم یک اندیشمند سیاسی بود. یعنی او صاحب فکر بود، نه این‌که فقط اخبار و اطلاعات را بخواند و تحلیل کند. او یک متفکر سیاسی بود و در فهم سیاسی، مشاهده‌ی اوضاع، پیش‌بینی آینده و راه‌حل‌هایی که ارائه می‌داد خلاقیت داشت.  
  
این نه فقط درباره‌ی لبنان بلکه درباره‌ی همه‌ی منطقه بود و به علت این‌که وی تمام منطقه را رصد می‌کرد و با همه در ارتباط بود و از سویی اطلاعاتی که در اختیار داشت اطلاعاتی گسترده و بزرگ و همه‌جانبه بود و از سوی دیگر عقل، خلاقیت، اندیشه و تحلیلش نیز صحیح بودند. لذا این‌ها او را دائما به سمت نتایج مهمی هدایت می‌کرد. بنابراین به نظر من شخصیت سیاسی حاج قاسم مهم‌تر از جنبه‌ی نظامی‌اش بود یا لااقل اهمیتش کم‌تر از جنبه‌ی نظامی‌اش نبود. وی از عقل و فهم و فکر سیاسی برخوردار بود و یک استراتژیست بود. یعنی تنها فکر چند روز بعدش را نمی‌کرد. هر وقت با او جلسه می‌گذاشتیم درباره‌ی حوادثی که در سال‌های بعد با آن مواجه خواهیم شد حرف می‌زد و وقتی برنامه‌ریزی می‌کرد، برای چند سال بعدش برنامه‌ریزی می‌کرد.  
  
حاج قاسم سلیمانی چیز دیگری را نیز به صحنه‌ی حزب‌الله و دیگر صحنه‌ها آورد. ما مثلا شاید در نتیجه‌ی ضعف امکانات فعالیت‌هایمان را به صورت روزانه تعریف می‌کردیم یا وقتی برنامه‌ریزی می‌کردیم، برنامه‌ی کوتاه‌مدت می‌ریختیم: سه ماه، شش ماه... اما وقتی رابطه و ارتباط دائمی حاج قاسم با برادران و همکاری دائمی او با [*حاج عماد*](http://www.wikiresist.com/?word=عماد_مغنیه) شروع شد، برای اولین بار برنامه‌ای سه ساله ریخته شد که ما در سه سال آینده می‌خواهیم چه کنیم و برنامه‌ریزی و جدول زمان‌بندی‌مان چگونه است؟  
  
در فصل اول می‌خواهیم چه کنیم، در فصل دوم چه و ... یعنی سال را به چهار فصل تقسیم کردند. یعنی سال اول چهار فصل، سال دوم چهار فصل و سال سوم هم چهار فصل. و بعد طی یک کتاب مفصل و روشن با امضای همه‌ی مسئولان می‌گوییم در طول این سه سال چه می‌خواهیم بکنیم. چنین چیزی پیش از حاج قاسم سلیمانی وجود نداشت. در زمینه‌ی سیاسی هم وقتی منطقه را مورد مطالعه قرار می‌داد همین طور فکر می‌کرد.  
  
اما درباره‌ی حوادث لبنان که شما پرسیدید، حاجی درست مثل مسائل نظامی، در مورد سیاسی هم به ما کمک فکری می‌داد. یعنی نه دخالت می‌کرد، نه نظرش را دیکته می‌کرد، نه تحمیل می‌کرد، یعنی اغلب اوقات می‌گفت شما اهل این کشورید و درباره‌ی جریانات کشورتان بهتر و بیش‌تر می‌دانید. اما اغلب سعی می‌کرد اطمینان پیدا کند. وقتی به لبنان نگاه می‌کرد، با عینک منطقه‌ای به آن نگاه می‌کرد و وارد جزئیات لبنانی نمی‌شد. در درجه‌ی اول مقاومت لبنان و توان مقاومت و پشتیبانی از آن برایش اهمیت داشت و این‌که جریانات لبنان بر قدرت و تداوم مقاومت اثر سوء نگذارد. به هر حال آن دوره، دوره‌ی حساسی بود و مرحله‌ای بود که حاجی به خوبی امور را پی‌گیری می‌کرد و هر فکر و ایده و چیزی که به نظرش می‌رسید با ما مطرح می‌کرد و الحمدلله به یاری خدا توانستیم آن مرحله را پشت سر بگذاریم.  
  
    مجری: در شهادت حاج [*احمد کاظمی*](http://www.wikiresist.com/?word=احمد_کاظمی) من خودم شاهد واکنش و برخورد حاج قاسم بودم و می‌دانم که خیلی وقت‌ها در برابر شهادت دوستان نزدیکش نمی‌توانست خودش را کنترل کند. در مواجهه با شهادت [*حاج عماد*](http://www.wikiresist.com/?word=عماد_مغنیه) و شهید سید ذوالفقار و سایر شهدایی که شما می‌شناسید واکنش ایشان چگونه بود؟  
  
سید حسن نصرالله: تقریبا همان طور بود. یعنی جلوی برادران خویشتنداری می‌کرد و سعی می‌کرد ناراحتی شدیدش را آشکار نکند ولی در جلسات خصوصی، به‌شدت برایشان گریه می‌کرد و داغدار آن‌ها بود. هنگام شهادت [*حاج عماد*](http://www.wikiresist.com/?word=عماد_مغنیه) مغنیه حاج قاسم در دمشق بود. آن‌ها با هم بودند. از خانه خارج شده بودند و با هم به فرودگاه رفته بودند. بعد [*حاج عماد*](http://www.wikiresist.com/?word=عماد_مغنیه) به همان خانه برگشته بود. ولی قبل از آن‌که هواپیما بپرد، ماجرای شهادت روی داد.  
  
حاج قاسم به محل شهادت [*حاج عماد*](http://www.wikiresist.com/?word=عماد_مغنیه) برگشت و بعد آمد این‌جا و من و ایشان در ضاحیه باهم دیدار کردیم. به‌شدت ناراحت بود. اولا به خاطر روابط ویژه‌ای که با [*حاج عماد*](http://www.wikiresist.com/?word=عماد_مغنیه) داشت و ثانیا چون خودش را تا حدی مسئول می‌دانست. می‌گفت اگر من به دمشق نمی‌آمدم نه [*حاج عماد*](http://www.wikiresist.com/?word=عماد_مغنیه) از بیروت به دمشق می‌آمد و نه در دمشق شهید می‌شد. من دائما به او تسلا می‌دادم که حاجی، این‌طوری نیست. بالاخره چی؟ آنها که در دمشق منتظر [*حاج عماد*](http://www.wikiresist.com/?word=عماد_مغنیه) بودند. چه شما می‌آمدی و چه نمی‌آمدی. چه او برای دیدن شما می‌آمد، چه برای انجام کارهای دیگرش می‌رفت. شما نباید خودت را در این ماجرا مقصر بدانی. ولی این در وجودش بود و دائما از این موضوع ناراحت بود.  
  
در مورد شهادت سید ذوالفقار هم همین طور بود. آن‌ها یک جلسۀ طولانی با هم داشتند که در آن درباره‌ی تحولات سوریه حرف می‌زدند. بعد حاج قاسم چون یک جای دیگر قراری داشت، محل جلسه را به سمت جلسه‌ی دیگرش با برخی مسئولان ترک کرده بود. همین موقع حادثه‌ی شهادت برادر سید ذوالفقار(رحمه الله علیه) روی داد. به همین علت به‌شدت ناراحت بود. با من از طریق تلفن ویژه‌ای که میان خودمان از دمشق داشتیم صحبت کرد. به شدت از این حادثه ناراحت بود. بعد این ماجرا نیز او به بیروت آمد. از آن زمان او دائم به خانواده‌ی این دو شهید بزرگ سر می‌زد. یعنی به خانه‌شان می‌رفت، باهاشان تماس می‌گرفت، با آن‌ها می‌نشست، به دیدنشان می‌رفت. با این‌که خیلی سرش شلوغ بود ولی وقتی به ضاحیه‌ی جنوبی می‌آمد وقت‌هایی را برای دیدار با خانواده‌ی این فرماندهان شهید اختصاص می‌داد.  
  
    مجری: خود شما خاطره‌ای از حاج قاسم در موضوع تحولات عراق دارید؟ خاطره‌ای از صحبت درباره‌ی تحولات عراق و نظر ایشان در این باره؟  
  
سید حسن نصرالله: منظورتان تحولات جدید عراق است یا زمانی که ماجرای داعش پیش آمد؟ وقتی قضیه‌ی داعش در عراق پیش آمد و داعش بر بعضی استان‌های عراق مسلط شد، مشخص شد اوضاع عراق خیلی سخت است. ارتش عراق به دلیل فروپاشی‌هایی که رخ داده بود آمادگی لازم را نداشت. من از بعضی مسئولان عراقی شنیدم که بسیاری از انبارهای سلاح از مهمات و گلوله‌هایی که بتوان از آن‌ها استفاده کرد خالی است. وضعیت روحی و روانی هم خوب نبود. حاج قاسم شخصا به همراه مجموعه‌ای از فرماندهان سپاه به بغداد رفت و آن‌جا با برادران عراقی و گروه‌های مقاومتی که از قدیم دائما با آن‌ها رابطه داشت تماس گرفت.  
  
او بود که در رویارویی‌های اولیه وارد میدان شد و پیش هم رفت و آن قضیه‌ی معروفی پیش آمد که ماجرای جاده‌ی بغداد به سامرا بود: آنجا نزدیک بود حاج قاسم سلیمانی و برادران دیگری که با او بودند شهید بشوند. چند روز بعد یا همان موقع بود که فتوای تاریخی حضرت آیت‌الله العظمی سیستانی(حفظه الله و دام ظله) درباره‌ی موضوع جهاد صادر شد و موضوع پذیرش داوطلب و رو آوردن برادران عراقی به جبهه‌ها پیش آمد که به سامان‌دهی نیاز داشت. حاج قاسم همان وقت از فرودگاه بغداد به دمشق آمد و از فرودگاه دمشق به بیروت و ضاحیه‌ی جنوبی.  
  
ساعت دوازده شب بود که رسید پیش من. یادم هست که گفت «الان ساعت دوازده شب است. من تا طلوع آفتاب صد و بیست تا فرمانده عملیاتی لبنانی از شما می‌خواهم!» من گفتم حاجی، الان ساعت دوازده شب است. من از کجا برای شما صد و بیست تا فرمانده عملیات بیاورم؟ گفت راه حل دیگری نداریم. اگر بخواهیم با داعش مقابله کنیم، از مردم عراق دفاع کنیم، از عتبات مقدسمان دفاع کنیم، از حوزه‌ی علمیه و از کل این چیزی که الان در عراق هست دفاع کنیم، چاره‌ی دیگری نداریم.  
  
من از شما نیروی عملیاتی نمی‌خواهم، من از شما [به فارسی:] فرماندهان میدانی. برای همین من در سخنرانی‌ام گفتم که در طول بیست، بیست و دو سال روابط ما با حاج قاسم سلیمانی، او هرگز از ما چیزی نخواست. هیچ چیز از ما نخواست. حتی برای ایران چیزی از ما نخواست. بله، این تنها درخواستی بود که از ما کرد و آن هم برای عراق بود که این فرماندهان میدانی را از ما خواست.  
  
بعد او پیش من ماند و شروع کردیم به تماس با یک‌یک برادران و توانستیم حدود شصت فرمانده میدانی تأمین کنیم. بعضی‌هاشان برادرانی بودند که در جبهه‌های سوریه بودند. به آن‌ها گفتیم بروید فرودگاه دمشق، برخی از برادران هم در لبنان بودند که از خواب بلندشان کردیم و از خانه‌هاشان بیرون آوردیمشان، چون حاجی گفت من می‌خواهم آن‌ها را با همان هواپیمایی که خودم می‌روم ببرم: بعد از نماز صبح. عملا هم نماز صبحشان را خواندند و رفتند سمت دمشق و هواپیمای حاج قاسم دمشق را در حالی ترک کرد که حدود پنجاه یا شصت نفر یا بیش‌تر فرماندهان میدانی حزب‌الله همراهش بودند.  
  
بردشان به جبهه‌های عراق. او گفت من رزمنده نمی‌خواهم؛ الحمدلله رزمنده در عراق زیاد است. داوطلب خیلی هست. ولی به فرماندهانی برای مدیریت این رزمنده‌ها احتیاج دارم؛ این برای انتقال تجربه و مهارت و آموزش است. تا از من هم تعهد نگرفت که تا دو یا سه روز بعدش من بقیه‌ی برادران را برایش اعزام کنم راه نیفتاد! من آن شب احساس کردم تمام دنیای حاج قاسم عراق و این نبرد است. یعنی واقعا در این نبرد غرق شده بود و معتقد بود این نبرد سرنوشت‌ساز است و نباید در آن سهل‌انگاری کنیم.  
  
حاضر بود برای آن کشته شود. من به او گفتم. گفتم حاجی! بچه‌ها به من گفته‌اند که در راه بغداد به سامرا شما هم در کاروانی که به سمت سامرا می‌رفته بوده‌ای. این کار خطرناکی است. گفت آخر چاره‌ی دیگری نبود. من باید می‌رفتم که دیگران هم بیایند. وقت به‌شدت تنگ است. نمی‌توانیم با حساب‌گری بجنگیم. باید با حساب و کتاب دیگری بجنگیم. واقعا از آن‌چه در عراق می‌گذشت متأثر بود و حاضر بود هزار بار در عراق کشته شود تا مردم عراق و عتبات مقدسه و حوزه‌های علمیه را نجات بدهد و این خطر را از عراق و جمهوری اسلامی و کل منطقه دور کند. چون همه می‌دانیم که اگر داعش می‌توانست بر عراق مسلط شود جمهوری اسلامی و کل منطقه را تهدید می‌کرد. ولی اولین کسی که بهای پروژه‌ی داعش را می‌پرداخت در وهله‌ی اول مردم عراق بودند.  
  
    مجری: سابقه‌ی آشنایی شما با ابومهدی از کی هست؟ در واقع اولین بار شما ابومهدی را کجا دیدید؟ اولین دیدارتان را به خاطر دارید؟  
  
سید حسن نصرالله: من با ابومهدی در اوایل دهه‌ی نود میلادی آشنا شدم. یعنی بعد از سال ۱۹۹۱ و ۱۹۹۲. قبل از آن من با ایشان آشنا نبودم و البته او هم نبود. در کویت بود. بعد از آن بود که با ایشان آشنا شدم و درتهران بود که ملاقاتش کردم. اولین دیدار میان ما در تهران بود. او از فرماندهان بزرگ سپاه بدر بود که بعدها اسمش شد سازمان بدر. خیلی زود هم روابط دوستانه، پرمحبت و احترام‌آمیز میانمان شروع شد. او همچنین با برادرانمان در لبنان ارتباط خوبی داشت. با سید ذوالفقار به‌ویژه و با [*حاج عماد*](http://www.wikiresist.com/?word=عماد_مغنیه) مغنیه و با برادران دیگر. و این رابطه بعدها، یعنی وقتی حاج قاسم مسئول نیروی قدس شد گسترش یافت.  
  
چون او از جایگاه عراقی خودش با حاج قاسم مرتبط بود و رابطه‌ی ما هم با حاج قاسم بود و این باعث بیش‌تر شدن شدت روابطمان و هماهنگی بیش‌تر ما و او شد. ولی در سال‌های اخیربه دلیل حوادث عراق یعنی در مرحله‌ی جنگ با داعش و حضور برادران ما در عراق برای یاری بسیج مردمی و گروه‌های مقاومت، رابطه‌ی ما قوی‌تر و نزدیک‌تر و محکم‌تر شد. بنابراین برادارن ما دائم با حاج ابومهدی در ارتباط بودند و او هم چندین بار به لبنان آمد و با هم دیدار کردیم. سه ماه قبل از شهادتش یا کم‌تر هم سفری به لبنان داشت. در یکی از دیدارها او با خانواده‌اش آمد.  
  
در آخرین دیدار من با او چند ماه قبل، چند ساعتی با هم نشستیم و درباره‌ی اوضاع عراق و ارزیابی اوضاع میدانی و نظامی و نحوه‌ی تقویت بسیج مردمی به عنوان مدافعان واقعی مردم عراق حرف زدیم. او به خاطر روابط محکمی که بینمان بود به من می‌گفت کار داعش از نظر نظامی تمام است و فقط بعضی هسته‌ها و لکه‌های امنیتی‌شان مانده که بر آن‌ها هم غلبه خواهیم کرد ان‌شاءالله.  
  
ولی ترس من این است که جنگ با داعش تمام شود و من هنوز زنده باشم. به ریشش دست می‌کشید ومی‌گفت: تمام ریش‌ها و موهای من سفید شده. من بعد از این همه عمر واقعا ترسم از این است که در بستر بمیرم. من از شما با اصرار می‌خواهم دعا کنی که خداوند شهادت نصیبم کند. طبعا ما هم به تقلید از مقام معظم رهبری که وقتی کسی از ایشان می‌خواهد برای شهادتش دعا کنند، ایشان دعا نمی‌کند زود شهید بشود، بلکه دعا می‌کند سرانجامش شهادت باشد و گاهی هم شوخی می‌کند و می‌گوید ان‌شاءالله هشتاد سال دیگر، مهم این است که سرانجامت شهادت باشد. من هم به او گفتم من دعا نمی‌کنم خداوند شهادت تو را جلو بیاندازد، بلکه دعا می‌کنم سرانجامت شهادت باشد. شما هم برای ما و برادران دیگر دعا کن. این آخرین دیدار ما بود.  
  
همچنین شناخت ما از ابومهدی این بود که انسانی بسیار مخلص، وفادار، متدین، مسئولیت‌پذیر و مجاهدی راستین بود. و سبحان‌الله که در او ویژگی‌های مشترک بسیاری با حاج قاسم سلیمانی وجود داشت و همین هم یکی از دلایل رابطه‌ی ویژه‌ی میانشان بود.  
  
چرا حاج قاسم خود را در قلب حادثه می انداخت  
  
    مجری: جنگ عراق باعث شد حاج قاسم خودش را بسیار وارد میدان جنگ کند. هر جا که لازم بود در خط مقدم حضور پیدا می‌کرد و حضور ایشان در عملیات شناسایی و… را خیلی وقت‌ها از نزدیک دیده‌ایم. آیا این شرایط برای ایشان خطرناک نبود؟ این‌که ناگهان خودشان را وارد معرکه‌ی جنگ می‌کردند؟  
  
سید حسن نصرالله: چرا، او مدام و به‌شدت در خطر بود. یعنی حاج قاسم به واسطه‌ی حضورش در خطوط مقدم و میدان‌های نبرد عراق و همچنین سوریه، همیشه در معرض خطر بود. اما نمی‌پذیرفت پشت جبهه بماند. می‌رفت جلو و می‌خواست با چشم خودش ببیند و مستقیما ارزیابی کند و با رزمندگان خطوط مقدم ارتباط برقرار کند و کنار آن‌ها باشد. روشش این بود. قاعدتا ما مدام در این باره با او بحث می‌کردیم.  
  
او این کار را فقط به خاطر عشقش به شهادت انجام نمی‌داد. برخی می‌گفتند حاج قاسم می‌خواهد شهید شود و دنبال قاتلش می‌گردد! به همین علت به این مناطق می‌رود. این حرف نادرست یا حداقل نادقیق است چون او حداقل می‌دانست مسئولیت شرعی دارد و جایز نیست خودش را بیهوده در معرض کشته شدن قرار دهد. این طور نبود. حاج قاسم دیدگاه خاص خودش را داشت که تا حد زیادی هم درست بود. می‌گفت این نبرد در عراق و سوریه نیازمند ایستادگی شدید و شجاعت بالا و پایداری در جبهه‌های نبرد است و این موضوع با مدیریت از پشت جبهه محقق نمی‌شود. مهم‌ترین فایده‌ی حضور فرماندهی در سطح حاج قاسم سلیمانی در جبهه‌ها، ایجاد ثبات روانی، روحی و معنوی بود. حضورش در جبهه‌ها به‌خودی‌خود به‌شدت به رزمندگان نیرو می‌بخشید و با وجود همه‌ی خطرات و دشواری‌ها به ثبات، ایستادگی و ماندن آن‌ها کمک می‌کرد.  
  
علاوه بر این‌که موجب می‌شد فرماندهی باشد که به اطلاعات میدانی نزدیک‌تر است. اما من معتقدم و وقتی با او بحث می‌کردم این حرف را از خودش می‌شنیدم که جنبه‌ی معنوی، روانی و عاطفی برایش بسیار مهم بود. درست هم هست. شما امروز می‌توانید فیلم‌هایی را ببینید که چگونه وقتی حاج قاسم می‌رود پیش بچه‌های خطوط مقدم و جلوترین خاکریزها آن‌ها با او روبوسی می‌کنند، دستش را می‌بوسند، گریه می‌کنند، در آغوشش می‌کشند و به او اعتراض می‌کنند که چرا تا این‌جا آمده جلو. این تأثیر روانی بسیار مهم است. به همین علت بود که رابطه‌ی دوستی، مودت و عشق میان رزمندگان و حاج قاسم شکل گرفت. اگر موضوع را از پایگاه‌های پشت جبهه مدیریت می‌کرد این رابطه هیچ‌گاه شکل نمی‌گرفت. علت این عشق، این حضور مستقیم در خطوط مقدم است.  
  
از طرف دیگر وقتی این عکس‌ها و فیلم‌ها در رسانه‌ها و شبکه‌های اجتماعی پخش شد، من با او صحبت کردم و گفتم حاجی این‌ها خطرناک است. حاج قاسم عمدا این کار را نمی‌کرد و این‌طور نبود که به خطوط مقدم برود و با خودش دوربین ببرد که از او فیلم بگیرند. اما حاضران در منطقه (که می‌دانید در این مناطق همه موبایل همراهشان هست) از حاجی فیلم می‌گرفتند و در شبکه‌های اجتماعی به اشتراک می‌گذاشتند.  
  
او می‌گفت این بچه‌هایی که در خط مقدم و در خاکریزهای اول هستند جانشان را گرفته‌اند کف دستشان و آماده‌ی مرگ‌اند. من خجالت می‌کشم گوشی‌هایشان را ازشان بگیرم و بگویم از من عکس نگیرید چون مثلا جان من به خطر می‌افتد. پس رهایشان می‌کرد. به همین علت اولین تصویرهایی که از حاج قاسم منتشر شد به دست خودش یا نیروی قدس نبود، بلکه به دست رزمندگان خطوط مقدم بود که از حضور او میان خودشان عکس می‌گرفتند و منتشرش می‌کردند و از آن‌جا به رسانه‌ها می‌رسید. راه دیگری هم نبود. ایشان می‌گفت من از این بچه‌های رزمنده خجالت می‌کشم که بهشان بگویم نباید از من عکس بگیرید چون برای من خطرناک است. آن هم وقتی این رزمندگان بیش از همه در خطرند. علت واقعی حضور رسانه‌ای غیر عمدی حاج قاسم در سال‌های اخیر این بود.  
  
    مجری: پس از شکست پروژه‌ی داعش و تکفیریان در سوریه و عراق دیدار مشترکی با حاج قاسم و ابومهدی داشتید؟  
  
سید حسن نصرالله: بله، دیدار مشترکی داشتیم. این عکس همین‌جا در ضاحیه است اما برادران تغییرش داده‌اند. آن‌ها روی مبل‌های دفتر بنده نشسته‌اند. همه با هم بودیم. عکس‌های سه‌تایی بنده، حاج قاسم و ابومهدی هم هست. دیداری سه‌نفره و طولانی بود. هدف دیدار از سویی بررسی تحولات عراق بود و این‌که چه کاری از دست ما بر می‌آید و در مرحله‌ی پیش رو چه کمکی می‌توانیم بکنیم و از سوی دیگر اگر اسرائیل به لبنان یا منطقه حمله کرد برادران عراقی چه کمکی می‌توانند برای مقابله با این جنگ بکنند؟  
  
    مجری: آخرین باری که حاج قاسم را ملاقات کردید کی بود؟  
  
سید حسن نصرالله: روز چهارشنبه‌ای که ایشان سحر جمعه‌اش به شهادت رسید. چهارشنبه ایشان بیروت پیش ما بود. عصر چهارشنبه چند ساعت جلسه داشتیم. بعد نماز مغرب را با هم خواندیم و ایشان با من خداحافظی کرد و به دمشق رفت. البته قرار نبود ایشان به لبنان بیاید. دو هفته قبل لبنان بود و هیچ نیازی به لبنان آمدنش نبود. روز دوشنبه، یعنی دو روز پیش از آمدنش پیش ما، من از یکی از برادرانمان که مدام با حاج قاسم در ارتباط بود پرسیدم چه خبر از حاجی؟ کجاست؟ تهران است یا بغداد؟ گفت من امروز با حاجی صحبت کرده‌ام و پرسیده‌ام این‌طرف‌ها نمی‌آیید و حاجی گفته است نه، من همین تازگی‌ها پیش شما بوده‌ام و سرم شلوغ است. می‌خواهم به عراق بروم.  
  
سه‌شنبه شب با ما تماس گرفتند و گفتند حاجی به دمشق رسیده. شب را دمشق می‌خوابد و صبح به بیروت خواهد آمد. من تعجب کردم چون ایشان دو یا سه هفته قبل این‌جا بود و آن روزها هم بسیار درگیر مسائل عراق بود. عصر روز چهارشنبه هم را دیدیم و من شبش چند قرار داشتم. به حاج قاسم گفتم قرارهای شب را لغو می‌کنم. چون ما معمولا پس از نماز مغرب دیدار می‌کردیم. گفتم نماز را می‌خوانیم و جلسه را آغاز می‌کنیم. معمولا ۶ یا ۷ ساعت صحبت می‌کردیم. حاج قاسم گفت نه، نیازی به زمان نیست. من وقتتان را نمی‌گیرم. فقط آمده‌ام خودت را ببینم. کاری ندارم. موضوعی برای بحث هم ندارم. چند هفته پیش این‌جا بودم. گفت بیش از یک ساعت وقت شما را نمی‌گیرم. بنشینیم و صحبت کنیم. واقعا هم حاجی آمد و نشستیم و موضوع خاصی وجود نداشت. من متعجب شدم که پس چرا حاجی به ضاحیه آمده است؟ گفتم چرا به خودتان زحمت دادید و آمدید و…؟ گفت فقط آمدم ببینمتان. هیچ کار دیگری ندارم.  
  
درباره‌ی اوضاع و احوال و برخی نواقص و نیازمندی‌ها سؤال کرد. حاجی گاهی به صورت ماهانه در حل برخی مشکلات کمک می‌کرد، اما این بار مشکل ۴ ماه را یک‌باره حل کرد و گفت خیالتان راحت باشد هیچ مشکلی نیست. دیگر هیچ اتفاق ویژه‌ای نیفتاد. صحبت کردیم و با هم شوخی می‌کردیم. حاجی با وجود این‌که مشغولیت‌های زیادی در مناطق دیگر داشت، از همیشه آرام‌تر و خوشحال‌تر بود. به قول شما [به فارسی:] خیلی سرحال بود. بسیار شوخی می‌کرد و بسیار می‌خندید. بنده به برادران هم گفتم. نورانی شده بود. به طرز عجیبی. من برایش ترسیدم.  
  
در دیدار قبل، یعنی دو سه هفته قبلش من به حاج قاسم گفته بودم: حاجی در رسانه‌های امریکا شدیدا روی شما تمرکز کرده‌اند. یکی از مهم‌ترین مجله‌های امریکایی را نشانش دادم که تصویرش روی جلد آن بود و تیتر مقاله این بود:«سردار بی‌جایگزین». گفتم برخی دوستان ما که ایالات متحده را خوب می‌شناسند می‌گویند این مقدار تمرکز رسانه‌ای مقدمات ترور است، باید محتاط باشید. خب، می‌دانید که! خندید و گفت چه خوب! این آرزوی من است و این حرف‌ها.  
  
در هر صورت من گفتم امشب را این‌جا بمانید. گفت نه همین امشب به دمشق برمی‌گردم و می‌خواهم برادران را در دمشق ببینم و فردا به بغداد می‌روم.  
  
معمولا وقتی برادران به دفتر می‌آیند، بچه‌ها دوربین می‌آورند و عکس می‌گیرند. گاهی هم نمی‌آورند. اما این بار خود حاجی به بچه‌ها گفت دوربین کجاست؟ می‌خواهم با سید عکس بگیریم. به همین خاطر در حال نماز، در حال ایستاده، در حال نشسته، در حال وضو و… عکس داریم که البته همه‌اش منتشر نشده. اما بسیار جالب بود که پافشاری کرد و به برادران گفت دوربین بیاورند و در همه‌ی حالت‌ها عکس بگیرند.  
  
این آخرین دیدار بنده و ایشان بود. قاعدتا بنده به ایشان گفتم حاجی خواهش می‌کنم به بغداد نروید، شرایط خوب نیست، نگران‌کننده است. گفت نه، باید بروم. گزینه‌ی دیگری ندارم. باید بروم چون می‌خواهم نخست‌وزیر را ببینم و پیام‌های مهمی هست که باید برسانیم یا بشنویم و… راه دیگری وجود ندارد. خودم باید شخصا به بغداد بروم.  
  
سیدحسن نصرالله چه زمانی از شهادت سردار مطلع شد  
  
    مجری: خبر شهادتشان را کی شنیدید؟  
  
سید حسن نصرالله: بر اساس ساعت لبنان بعد از ساعت ۱۲ شب بود. معمولا وقتی دارم چیزی می‌خوانم، تلویزیون را جلویم بدون صدا روشن می‌گذارم روی یکی از شبکه‌های خبری تا اگر خبر فوری را زیرنویس کردند متوجه شوم. چون خبر فوری را بزرگ زیرنویس می‌کنند. موقع مطالعه به تلویزیون نگاهی می‌اندازم تا اگر خبر فوری بود ببینم. روی یکی از این شبکه‌های ماهواره‌ای خبری فوری را دیدم که نوشت شلیک موشک کاتیوشا به فرودگاه بغداد.  
  
پیش خودم گفتم خب ممکن است، چون در عراق وضع متشنج بود. بعد از بمباران پایگاه‌های بسیج مردمی منطقه‌ی القائم توسط امریکایی‌ها و سپس حوادث اطراف سفارت امریکا در بغداد، تنش وجود داشت. چند لحظه بعد خبر فوری دیگری زیرنویس شد که امریکایی‌ها ماشین‌های متعلق به بسیج مردمی را هدف قرار داده‌اند. دقیق یادم نیست ولی این حدود یک،یک و نیم شب بود. من چون می‌دانستم آن شب حاجی قرار است از دمشق به بغداد برود، بلافاصله با برادران تماس گرفتم، چون کسانی که به عنوان محافظ حاجی به دمشق می‌رفتند، از بچه‌هایی بودند که حفاظت من را هم به عهده دارند.  
  
از برادران پرسیدم هواپیما قرار بود چه ساعتی از دمشق پرواز کند. گفتند ساعت ۶. کمی آرام شدم. گفتم ساعت ۶ از دمشق به بغداد رفته و الان ساعت یک، یک و نیم است و این یعنی حاجی از فرودگاه رفته. اما هنوز نگران بودم. بهشان گفتم با فرودگاه دمشق تماس بگیرید و بپرسید که چه ساعتی هواپیما حرکت کرده؟ گفتند که هواپیما با تاخیر و شب حرکت کرده است.همان لحظه مسئله برای من تمام شد و گفتم حاجی شهید شد. نمی‌دانستم ابومهدی هم همراه اوست.  
  
با برادران ایرانی این‌جا تماس گرفتم. یکی از برادارن مسئول را بیدار کردم و گفتم با تهران تماس بگیرید ببینید ماجرا چیست؟ چون ما به شماره‌هایی که در بغداد داشتیم تماس می‌گرفتیم و برادران را پیدا نمی‌کردیم. مثلا با ابومهدی و دفترش تماس گرفتیم و کسی را پیدا نکردیم و به جای این که خیالمان راحت شود، بیش‌تر نگران شدیم. با تهران تماس گرفتند و تهران هم با بغداد، و سؤال کردند و تقریبا در مدت کوتاهی خبر شهادت قطعی شد.  
  
یعنی می‌توانم بگویم من از لحظه‌ی اول حادثه در حال و هوای این بودم که این ماشین‌ها، ماشین‌های حاج قاسم است. چون وقتی اسامی برخی شهدای عراقی را اعلام کردند مثلا، اگر درست یادم باشد، یکی با فامیل جابری، از برادران پرسیدم و گفتند این برادر معمولا برای استقبال حاج قاسم به فرودگاه بغداد می‌آمد. رسانه‌ها می‌گفتند این برادر در این دو ماشین شهید و کشته شده است. خب او چرا باید در این ساعت برود فرودگاه؟ به هر حال من در آن شب از اولین دقایق با برادران این‌جا، بغداد و ایران پی‌گیر ماجرا بودیم تا این‌که یقین پیدا کردیم این حادثه‌ی دردناک اتفاق افتاده است.  
  
تشیع سردار سلیمانی و شهدای مقاومت نقطه‌ی عطف در تاریخ منطقه‌مان بود  
  
    مجری: ما در تشییع جنازه‌ی این دو شهید بزرگوار بزرگ‌ترین بدرقه‌ی تاریخ را به گفته‌ی حضرت آقا داشتیم، رمز این بدرقه و محبت مردم را به این دو شهید در چی می‌بینید؟  
  
سید حسن نصرالله: تعبیر حضرت آقا(حفظه الله) از حادثه‌ی شهادت و تشییع به عنوان ایام الله یک تعبیر بسیار رسا و قدرتمند بود. من معتقدم ترجمه‌ی تعبیر حضرت آقا این است که این یک حادثه‌ی الهی و تاریخی بود. این یک نقطه‌ی عطف در تاریخ منطقه‌مان بود. هیچ شکی نیست که این حادثه یک حادثه‌ی الهی بود. مثلا در زمینه‌ی تشییع: چه کسی مردم را آورد؟ ما برحسب ظاهر داریم از یک ژنرال نظامی صحبت می‌کنیم. حاج قاسم به عنوان کسی مطرح بود که دارای درجه‌های نظامی است. اما در حقیقت و در قلب‌های مردم او ولیی از اولیای خدای سبحان بود.  
  
این محبتی که مردم این‌طوری برایش گریه می‌کنند... در دنیا ممکن است یک تشییع جنازه‌ی بزرگ راه بیندازند، اما مردم پشت سر جنازه از سر رودربایستی و به شکل دیپلماتیک راه می‌روند. حضورشان به دلیل ملاحظات سیاسی، حزبی، روحی یا… است. اما چه کسی است که در عراق صدها هزار نفر و در ایران ملیون‌ها نفر را به خیابان‌ها می‌کشاند؟ تشییع عراق بسیار تاثیرگذار بود.  
  
در مورد ایران هم من در سخنرانی هفتم گفتم: دیدیم مردم ایران از بعد از نماز صبح آمدند و تا بعد از نماز مغرب ماندند. در آن روزهای سرد. بزرگ و کوچک و زن و مرد و بچه چندین ساعت غمگین، داغ‌دیده، گریان و متاثر بودند. این اتفاق تفسیرپذیر نیست. این تشییع بعد از تشییع امام نه‌فقط از نظر حجم، شکل و تعداد بی‌نظیر بود بلکه به لحاظ محتوا هم بی‌نظیر بود.  
  
این‌هایی که در تشییع بودند همه معتقد بودند عزیزشان، دوستشان و یک شخص گرامی را از دست داده‌اند و برایش با حرارت و دلتنگی گریه می‌کردند. این نشانه‌ی عنایت الهی است و تفسیر دیگری ندارد. حالا همه‌ی آن‌چه در رسانه‌ها می‌گوییم که ما گریه کردیم و مردم ایران ‌گفتند سربلندمان کرد و امنیت ملی‌ ما را حفظ کرد و ما مردم منطقه هم گفتیم که حاج قاسم کمکمان کرد و در روزهای سخت کنارمان ایستاد و پشتیبان و شریک ما در پیروزی بود و همه‌ی این‌ها درست. اما همه‌ی این‌ها به این‌جا نمی‌رسند که شما احساس کنید عزیزترین محبوبتان را از دست داده‌اید.  
  
همه وقتی برای حاج قاسم و حاج ابومهدی غمگین می‌شدند و گریه می‌کردند و یادشان می‌کردند و در تشییع‌ جنازه‌شان شرکت می‌کردند این احساس را داشتند. همه‌ی این دل‌ها، عقل‌ها، روح‌ها و جسم‌ها را خداوند سبحان به این تشییع و همه‌ی این تجمع‌های باشکوه مردمی در ایران و عراق و بسیاری از جاهای دنیا آورد. من تفسیر واقع‌بینانه و عمیق‌تری غیر از این پیدا نمی‌کنم. آن چه می‌بینم یک پدیده‌ی الهی است. این مشیت، اراده، عنایت خدای سبحان به این مجاهدین بود.  
  
امیرالمومنین(علیه السلام) در خطبه‌ی مشهورشان می‌گوید:«بدانید جهاد دری از درهای بهشت است که خداوند برای اولیای خاصش بازکرده. (خطبه‌ی ۲۷)» خب این درِ جهاد که در این دوران باز بود، چه کسی بیش‌تر از همه در آن حاضر بود؟ چه کسی بیش‌تر از همه در آن تاثیرگذار بود؟ در جبهه‌هایش، در میدان‌هایش، در خطوط مقدمش، در رویارویی‌های سخت و خونینش؟ در درجه‌ی اول حاج قاسم سلیمانی و همراهش حاج ابومهدی مهندس.  
  
پس آن‌ها از بالاترین مصادیق اولیای خاص الهی هستند و به همین علت خداوند سبحان خواست که آن‌ها را در دنیا این چنین گرامی بدارد همان‌طور که در روز قیامت طوری گرامی خواهدشان داشت که هیچ چشمی شبیه‌اش را ندیده و هیچ گوشی شبیه‌اش را نشنیده و به فکر هیچ بشری نرسیده.  
  
تصمیم هدف قرار دادن پایگاه امریکایی عین الاسد در عراق را با این شکل و این تعداد از موشک گرفت، از نظر شجاعت بی‌نظیر بود  
  
    مجری: در سخنرانی‌تان فرمودید که شهادت حاج قاسم نقطه‌ی عطفی در تاریخ خواهد بود. و تاریخ را از این‌جا به بعد دو بخش کردید. منظورتان در حقیقت چه بود؟ مقصودتان چیست؟  
  
سید حسن نصرالله: به چند دلیل و علت، اولا انجام این عمل توسط ایالت متحده‌ی امریکا و حکومتش. ترامپ حتی تا امروز و حتی در این روزها در سخنرانی‌اش در کنگره که سخنرانی «اوضاع کشور» نامیده شد، می‌گوید: «من دستور کشتن حاج قاسم سلیمانی را صادر کردم.» به نظر من با این کاری که امریکا کرد و به شکل علنی آن را برعهده گرفت، از همه‌ی خطوط قرمز عبور کرد. از همه‌ی خطوط قرمز عبور کرد و معادلات را تغییر داد.  
  
خیلی خطیر بود. آنی که از خطوط قرمز عبور کرد حکومت امریکا بود. این، خط مقاومت، مردم و امت ما را در مستقیما رودرروی حکومت امریکا قرار می‌دهد. این از این نظر در منطقه‌ جدید خواهد بود. رویارویی عمومی احتمالا شکل‌های مختلفی به خودش خواهد گرفت. از جمله شکل‌های سیاسی، رسانه‌ای، اقتصادی، فرهنگی، نظامی، امنیتی. این حادثه درهای رویارویی را باز کرد. از جهت دیگر موجب می‌شود امت دشمن واقعی‌اش را کشف کند و شیطان بزرگ را تشخیص دهد. همان طور که حضرت امام خمینی۴۰، ۵۰ سال پیش آن را تشخیص دادند. حرکت مردم به سمت رویارویی با این دشمن اصلی و این شیطان بزرگ منجر به تحولات بزرگ، مهم، تاریخی و سرنوشت‌سازی در منطقه‌مان خواهد شد.  
  
در درجه‌ی اول قصد من و همه‌ی کسانی که گفتند ما در آستانه‌ی دوران تازه‌ای قرار داریم همین بود. ثانیا منظورمان رویارویی با اسرائیل و دست‌نشانده‌های امریکا در منطقه بود. امروز من یک شاهدی برایتان می‌آورم. درست زمانی که دل بستند با کشتن حاج قاسم سلیمانی و ابومهدی مهندس و دیگر برادران شهید همراهشان، ایران و خط مقاومت ضعیف خواهند شد و ایران خواهد ترسید، موضع‌گیری ایران نه تنها محکم و شجاعانه بود، بلکه وقتی تصمیم هدف قرار دادن پایگاه امریکایی عین الاسد در عراق را با این شکل و این تعداد از موشک گرفت، از نظر شجاعت بی‌نظیر بود.  
  
اما درباره‌ی خط مقاومت فرض آن‌ها این بود که این ترور موجب عقب‌نشینی خط مقاومت و مردمی می‌شود که مقابل امریکا و دست‌نشانده‌هایش در منطقه ایستاده‌اند. اما می‌بینیم که خط مقاومت در جاهای مختلف پیشروی کرد نه عقب‌نشینی. مثلا پیروزی‌های روزهای گذشته در یمن در نبردی که برادران یمنی اسمش را «بنیان مرصوص» گذاشتند، پیروزی‌های بسیار بزرگ، عظیم و تعیین کننده‌ای در سرنوشت امور یمن بود. اینها همه بعد از شهادت حاج قاسم سلیمانی رخ داد.  
  
در زمینه‌ی سوریه اگر یادتان باشد من در بزرگداشت شهید حاج قاسم و حاج ابومهدی گفتم مسئولیت ما بعد از شهادت حاج قاسم و ابومهدی این است که برای پیروزی قطعی در همه‌ی میدان‌های نبرد پیشروی کنیم. نباید متوقف شویم یا عقب‌گرد کنیم چون این یعنی دشمن با کشتن این عزیزان به هدفش رسیده. امروز در یمن پیشروی در جریان است، در سوریه پیشروی بسیار بزرگی در مقابل گروه‌های تروریستی وجود دارد، در عراق بسیج مردمی و نیروهای عراقی مشغول تکمیل پاکسازی هسته‌های جدید داعش هستند. در جبهه‌ی فلسطین خصوصا بعد از اعلان «معامله‌ی قرن» توسط ترامپ موضع‌گیری مقاومت و مردم فلسطین موضع‌گیری محکم و قوی و بسیار مهمی بود. و در همه‌ی میدان‌ها…  
  
من معتقدم خون حاج قاسم سلیمانی و حاج ابومهدی و شهدای همراهشان قطعا موجی سهمگین و شوری عظیم در جنبش‌های مقاومت به وجود آورد. این‌جا بعد از شهادت حاج قاسم بسیاری از برادران حتی از مسئولان بزرگ حزب‌الله نامه‌هایی برای من نوشتند و از من اجازه خواستند و درخواست کردند برایشان فرصت عملیات استشهادی فراهم کنم. این یک تغییر معنوی تازه بود.  
  
من پیش از این گفته بودم: دوره‌ی تاریخی تازه. و درباره‌ی ایران گفته بودم: تولد دوباره‌ی [*انقلاب اسلامی*](http://www.wikiresist.com/?word=انقلاب_اسلامی_ایران). اما امروز به شما می‌گویم که: تولدی دوباره برای مقاومت و خط مقاومت و معنویت و فرهنگ مقاومت بود. حتی برای شخص هر کدام از ما و بسیاری از بچه‌های مقاومت و کادرها و فرماندهان در میدان‌های مختلف هم تولد دوباره بود. چون گذشت سال‌ها و آزمایش‌های دنیوی و پرداختن به کارهای سیاسی و رسانه‌ای و مشکلات مردمی و… سبب شده بود مقداری غبار و تاریکی بر قلب‌هاشان بنشیند اما خون حاج قاسم و حاج ابومهدی المهندس آمد تا همه‌ی این غبارها را پاک کند و با نورش همه‌ی این تاریکی را از بین ببرد تا از نو جان و روح مردان و فرماندهان خط مقاومت را ببینیم که به اصالت و نورانیت و جوشش خود برمی‌گردند.  
  
این حالت معنوی عشق به خدا و اولیای خدای سبحان و آمادگی برای فداکاری و پذیرش سختی‌ها و کنارگذاشتن خستگی و ملالت و این حالت بیداری، از نتایج بزرگی است که این خون‌های پاک به وجود آوردند. وقتی از مرحله‌ی جدید صحبت می‌کنیم مقصودمان این‌ها است.  
  
    مجری: آینده‌ی منطقه و موضوع مقاومت و فلسطین و آزادی فلسطین را بعد از شهادت حاج قاسم چطور می‌بینید؟ آیا نزدیک‌تر می‌بینیدش و یا خدای نکرده فکر می‌کنید آزادی فلسطین با شهادت حاج قاسم عقب می‌افتد؟  
  
نه، به دلیل شهادت حاج قاسم عقب نمی‌افتد. بلکه بالعکس، شاید جلو بیافتد. چون همان طور که کمی قبل گفتم شهادت حاج قاسم این معنا، خون، جوشش و باورپذیری بسیار بالا و تازه را برای خط مقاومت به ارمغان آورد؛ خط مقاومتی که فرمانده بزرگ و عظیمش به این شکل به شهادت می‌رسد. به نظرم ان‌شاءلله جایی برای نگرانی نیست.  
  
اولا به دلیل عنایت خداوند سبحان به مجاهدان که امیرالمؤمنین آن‌ها را اولیای خاصش می‌نامد.  
  
ثانیا به برکت وجود حضرت آقا(دام ظله)، جمهوری اسلامی که مردم و مسئولانش با صلابت و قدرت در برابر همه‌ی خطرها و تهدیدها ایستاده‌اند و محبت و حمایت جمهوری اسلامی از همه‌ی مردم و جنبش‌های مقاومت در منطقه.  
  
و ان‌شاالله با همکاری برادران مسئولی که مسئولیت را برعهده گرفته‌اند... درست است که حاج قاسم ویژگی‌های خاص خودش را داشت، ولی معتقدم برادران ما با همکاری و بر دوش گرفتن رسالت و ارزش‌های حاج قاسم و استفاده از تجربه، راه، روش و مکتب او امور را با تمام قدرت پیش خواهند برد و این همان چیزی است که الان هم شاهدش هستیم.  
  
به همین دلیل ما نه تنها نگران نیستیم بلکه به ادامه‌ی این راه با توانی بیش‌تر و اراده‌ای محکم‌تر و امیدهایی بزرگ و عظیم اطمینان داریم تا همان اهداف را ان‌شاءالله محقق کنیم. امروز معتقدم چه بسا حضور حاج قاسم و حاج ابومهدی در میان ما بیش‌تر هم باشد، چون تأثیر آن‌ها بعد از انتقال به عالم دیگر (این ایمان و اعتقاد ماست) چه بسا بیش‌تر و مهم‌تر باشد. به هرحال وفاداری، محبت و اخلاص ما به آن‌ها ما را به سمت کار و حضور بیش‌تر و تلاش بیش‌تر برای تحقق اهدافشان پیش می‌راند ان‌شاءالله.  
  
    مجری: خیلی‌ها معتقدند شهادت حاج قاسم با موضوع معامله‌ی قرن ارتباط دارد. به نظر شما همین طور است؟  
  
سید حسن نصرالله: این بخشی از نبرد است. شکی نیست که ترامپ و هیئت حاکمه‌ی آمریکا الان در حال دفاع از رژیم صهیونیستیی هستند که غاصب فلسطین است. خواهان حمایت از اسرائیل و تحمیل چیزی بر ملت‌های منطقه و ملت فلسطین‌اند که نامش را معامله‌ی قرن گذاشته‌اند. خط مقاومت، ایران، جمهوری اسلامی و خط مقاومت هم همچون سدی محکم در برابر این پروژه‌ی آمریکایی ایستاده‌اند.  
  
آن‌ها می‌خواهند این سد را از میان بردارند و بنابراین طبیعی است که وقتی می‌گردند می‌بینند شخصیت کانونی و بسیار مهمی در این رویارویی وجود دارد که من اسمش را شخصیت تکرارشونده گذاشتم که در بیش از یک کشور حضور دارد: یعنی در فلسطین حاج قاسم سلیمانی را می‌یابی، در لبنان قاسم سلیمانی را می‌یابی، در سوریه، در عراق، در یمن، در افغانستان، حتی در داخل خود ایران، بنابراین برای رسیدن به اهدافشان خواهان حذف او شدند و یکی از مهم‌ترین اهدافشان در این مقطع معامله‌ی قرن است.  
  
    مجری: به عنوان آخرین سؤال دوست داشتیم درباره‌ی علایق شخصی خودتان مطالبی را بفرمایید و منتها دوست داشتیم که این حرف را اگر برایتان سخت نیست به فارسی بگویید. اگر هم نه که هیچ. اگر فارسی بفرمایید خیلی ممنون می‌شویم.  
  
سید حسن نصرالله: [به فارسی:] سخته. به زبان فارسی برای من شاید یه کمی مشکل داشته باشه.  
  
    مجری: ولی خیلی شیرینه.  
  
سید حسن نصرالله: در هر صورت یکی از بزرگ‌ترین نعمت‌های الهی بر من در زندگی‌ام که البته نعمت‌هایش همه بزرگ و عظیم‌اند، آشنایی‌ام با حاج قاسم سلیمانی است و این برادری و رفاقتی که بین ما به وجود آمد. ما در دوستی، محبت، عاطفه، راستی و هم‌فکری مثل دو برادر واقعی بودیم. یعنی حتی در ۹۸ درصد امور مثل هم فکر می‌کردیم. این برای این‌که نگفته باشم ۱۰۰ در صد. ولی در آن ۲ درصد هم که ممکن بود اختلاف نظر داشته باشیم به دلیل اعتماد و محبتی که بینمان وجود داشت یکی‌مان به‌راحتی می‌توانست دیگری را قانع کند.  
  
طبیعتا از نظر شخصی، من با وجود حاجی احساس می‌کردم یک پشتیبان قوی دارم. چون این‌جا یکی از صحنه‌های رویارویی و چالش بود.  
  
همدم من او بود و همدم او من. می‌توانم به شما و بینندگان بگویم که در طول بیست سال گذشته و مخصوصا در این ده سال اخیر یا بیش‌تر، او از اشخاص بسیار نادری است که اگر بخواهم از برادر عزیزی سخن بگویم که بسیار دوستش داشتم، در قلبم جایگاه خاصی داشت و بسیار هم‌دل بودیم و به او بسیار اطمینان داشتم و به او بسیار پناه می‌بردم، او حاج قاسم سلیمانی بود.  
  
معمولا در زندگی هرکس ممکن است یک یا دو یا سه نفر این‌چنین وجود داشته باشند. یکی از این‌ها حاج قاسم سلیمانی رحمت الله علیه بود. خودش هم این را می‌دانست. چون من روزی این را به خودش هم گفتم.  
  
من همیشه حاضر بودم جانم را فدایش کنم. یک روز من مشغول نماز بودم. بعد از پایان نماز و موقع تعقیبات، این چیزی که می‌گویم به ذهنم رسید: اینکه ملک الموت (البته به فرض) پیش من آمده و می‌گوید من دارم به ایران می‌روم تا جان قاسم سلیمانی را بگیرم. ولی خداوند متعال استثنایی قائل شده، وگفته برو سراغ فلانی و بگو گزینه‌ی دیگری برای به تأخیر انداختن قبض روح قاسم سلیمانی هست و آن این است که جان تو را بگیریم. من در اثنای این فرضیات داشتم با خودم فکر می‌کردم که به ملک الموت چه می‌گویم. قطعا به او خواهم گفت: جان من را بگیر و او را رها کن. حاج قاسم سلیمانی را رها کن.  
  
بعدها، یک بار که داشتیم با برخی برادران بحث می‌کردیم و گاهی در نتیجه‌ی کثرت کار، مشکلاتی با برادران پیش می‌آمد، من به آن‌ها گفتم حاج قاسم برای من چنین جایگاهی دارد.  
  
یکی از برادران از من پرسید تو چرا این طوری فکر می‌کنی؟ گفتم به دو دلیل: اولا دوستی و عشق و برادری و عاطفه‌ای که بین من و او وجود دارد، و ثانیا چون از طرف دیگر معتقدم وجود او به اسلام و مسلمین و امت و مقاومت خدمت بسیار بیش‌تری می‌کند تا وجود من. از این رو موضوع فقط عاطفه‌ی صِرف نیست، بلکه من به این مرد و وجود مبارکش در این سطح باور دارم. او شخصا چنین جایی در دل من داشت.  
  
    مجری: بسیار از شما ممنونیم، برایتان آرزوی موفقیت می‌کنیم. ان‌شاءالله که هرچه زودتر با رهبری حضرتعالی و حضرت آقا شاهد ازادی قدس باشیم. و برای شما و همه‌ی رزمندگان مقاومت آرزوی بهروزی داریم.  
  
سید حسن نصرالله: خدا خیرتان بدهد. خدا حفظتان کند و خیرتان بدهد. به هر حال من به صورت علنی و به خانواده‌اش هم گفتم: بهترین اتفاقی که ممکن بود برای حاج قاسم روی بدهد یا حاج قاسم آرزویش را داشته باشد، با این شهادت بزرگ روی داد. خدا رحمتش کند.